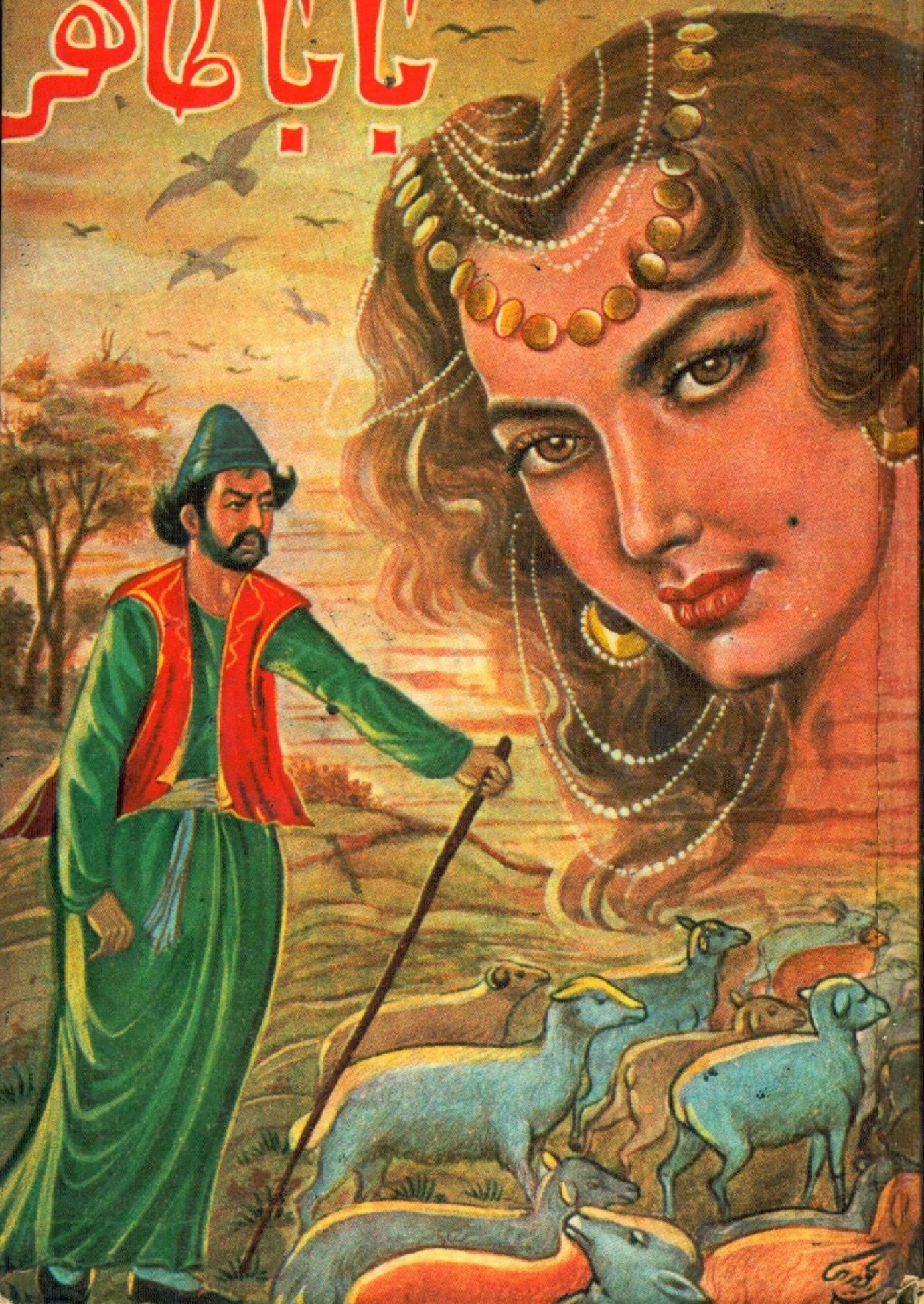


# بابا ماہر





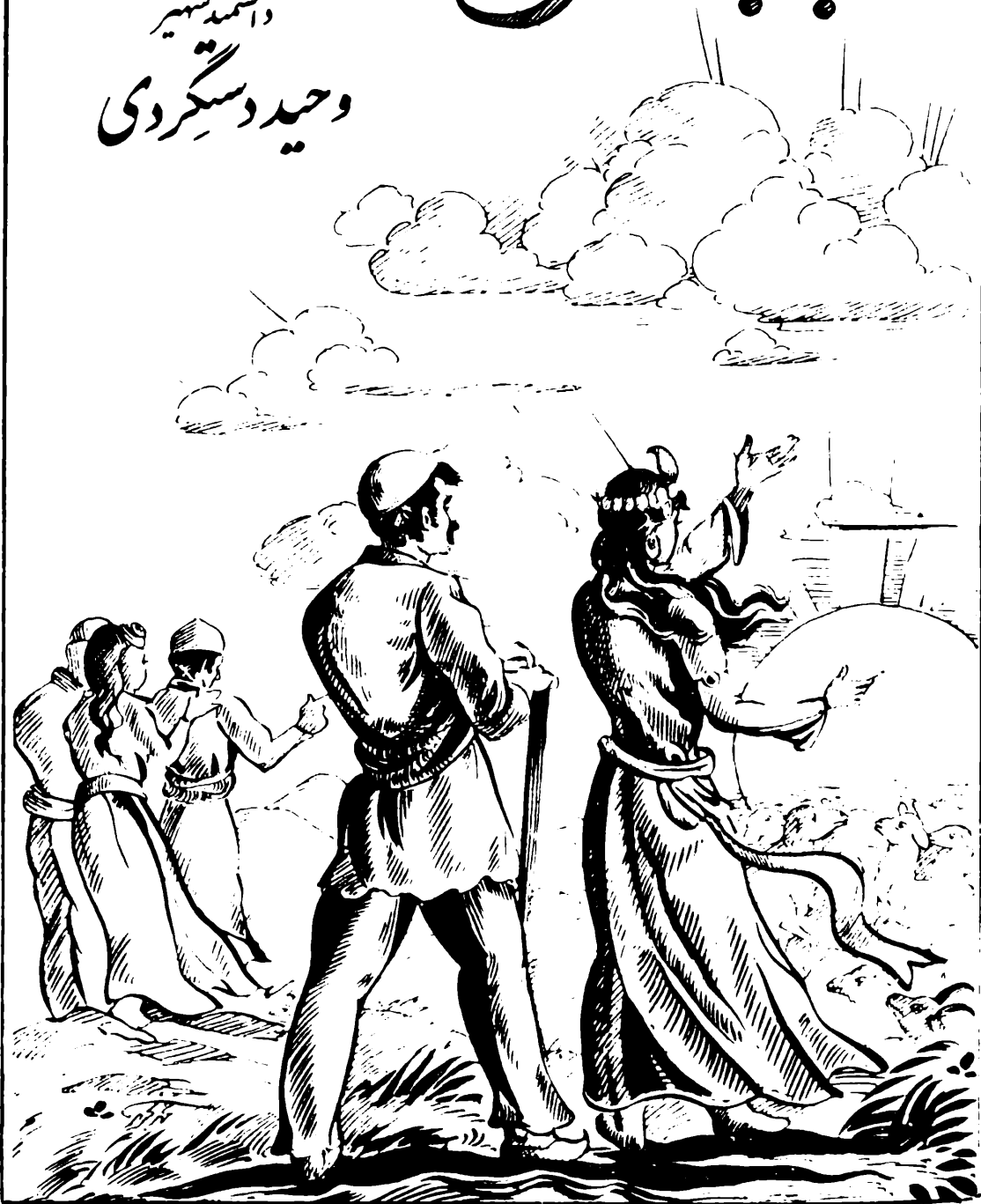


# بابا جان

از روی نسخه تصحیح شده

دانشمند شهیر

وحید دستگردی





## گفتار ششم

بابا طاهر عریان گویند و ایست که در سر اسرار ایات فارسی دبا زبان  
 دل و احساس سخن گفته و همین جبت دو بیتبایش بیش از آثار دیگر گویندگان  
 فارسی زبان از هزار سال پیش تا کنون پیوسته در دلهای حساس عارف و عامی دارد  
 این عارف نامی در سرودن ترانه های شور انگیز خود هیچگاه پیرامون صنایع شری  
 نمشته و هلمات سنگین و غنیمت کار نبرده و در فکر مضمون سازی و عبارت پردازی ننو  
 و چنانکه از تاثیر سخنش ثابت است جز آنچه دل شیدا و پر سوزش میخواسته است  
 بزبان نیآورده و در واقع ترجمان امین روح و قلب حساس خود بوده است و سخن کز دل  
 برون آید نشیند لاجرم در دل .

در میان گویندگان بزرگ ایران چندین شاعر و عارف مشهور هستند که گذشته از پیشینی  
 خواص مهربردلی از اعلی ذوق و حال و عالی و دانی مقامی دارند تا دو بیتبایی یا طاهر را مردم بیشتر  
 میخوانند زیرا ممکن است مثلاً کسی تعصب بر او داشته با خیم بروی موافق نشان ندهند یا







بسیاری از مردم عادی در عین علاقمندی، از درک لطافت دقیق سعدی حافظ  
باز مانند آنکه گیسوی که از لحن لری و دلپذیر بابا طاهر تا احاطه روح و دل خود نشا ز نشود  
و سوز درون این عارف بزرگ را بدستی در نیابد و سحر نگردد. و در این باره هیچ فرقی بین  
ادیب شهروعی و روستایغیوان قائل شد چه آنکه خود از خواندن کتاب هم ناتوان است  
از شنیدن این دو بیتها همان تأثیر و جذب را خواهد یافت بسیارند که نوشتن الغائبانند  
اما نمی از اشعار بابای سنی ته دلان را در حفظ دارند و آنرا هم نمک هم هم پیش دل خویش میدانند  
اما از زندگی روزمره بابا طاهر طلاعات جامعی در دست نیست آنچه تذکره نویسان در باره  
حیاتش نوشته اند وقتی از پیرایه عبارات ادیبانه پیراسته شود جز چند سطر باقی نماند. تاریخ  
زندگانی بابا را در قرن چهارم یا پنجم و ششم نیز نوشته اند: مجمع الفصحا تاریخ فوت او را قبل از  
ضبط کرده ولی بعضی دیگر در اواخر و بر اواخر عصر خواجه نصیر طوسی در قرن هفتم دانسته اند و قول اول بصواب  
نزدیکتر میباشد. آنچه مسلم است بابا طاهر عریان از مردم همین از اصلا و عرفای بزرگ  
خویش بوده و در کتب صوفیه کرامات بسیاری برای وی نقل کرده اند و فرار وی در



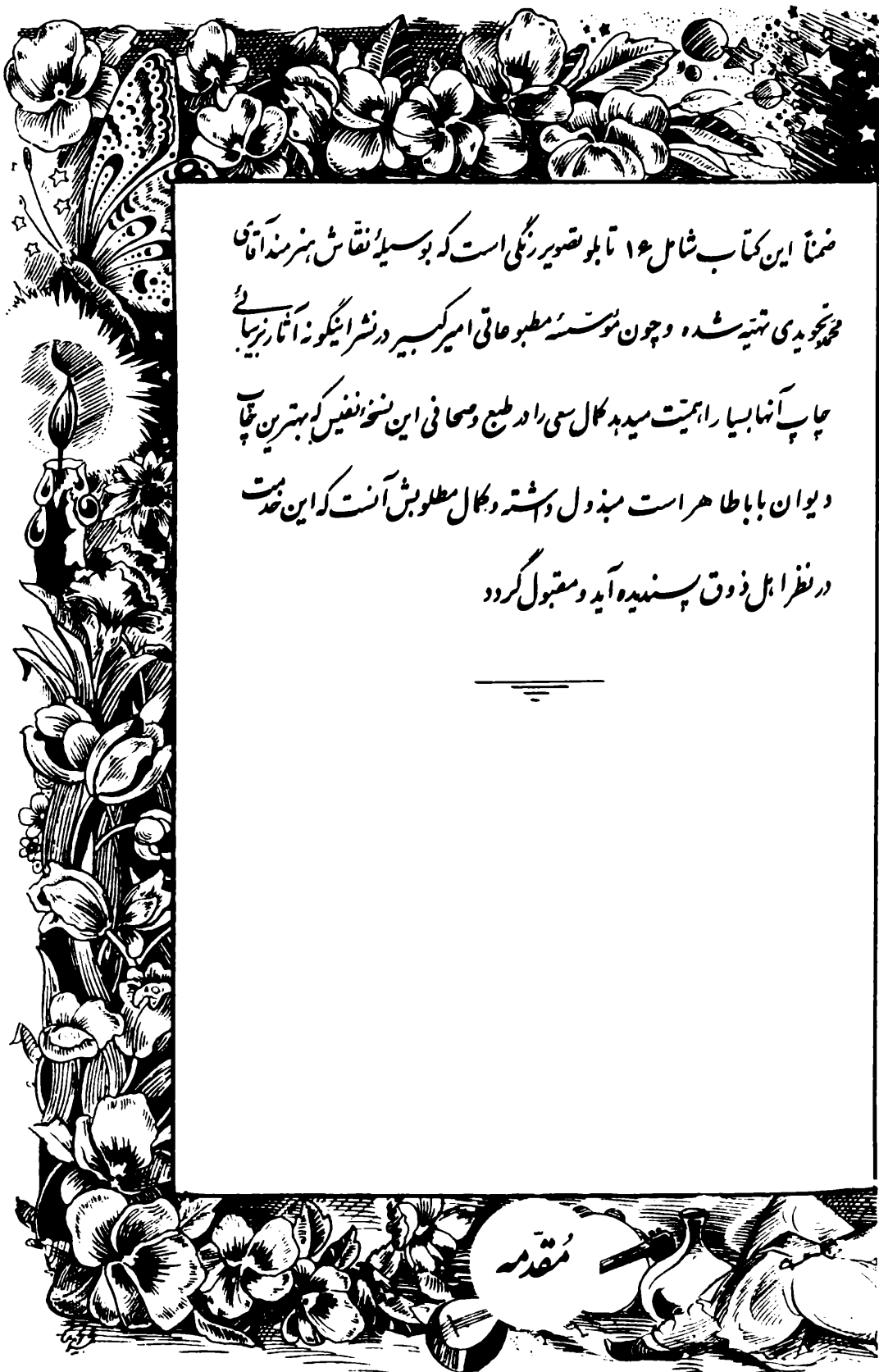
مقدمه



عربی همدان و مطاف اهل دل است .

از آثار باباطاهر آنچه بجا مانده و شناخته شده عبارت از مقداری قطعات  
حکمی و عرفانی بزبان عربی و چند غزل بزبان فارسی و دو بیتهای اوست .  
دو بیتهای باباطاهر از آغاز پیدایش صنعت چاپ در ایران تاکنون بسیار  
و بسیار بطرزهای گوناگون چاپ شده ولی گذشته از چاپهای انتقادی و تائیدیه‌ای  
که بوسیله عده‌ای از مستشرقین انجام شده صحیح‌ترین نسخه چاپ ایران نسخه‌ای است که  
بوسیله مرحوم وحید دستگردی بطبع رسیده بود و این نسخه حاضر با مقابله و  
همان چاپ صورت گرفته است . دو بیتهای مندرج در این کتاب دو  
قسمت است : قسمت اول شامل ۵۹۲ بیت است که نسخ خطی معتبر نیست  
آنرا به باباطاهر مدلل نموده و قسمت دوم شامل ۱۴۰ بیت است که بواسطه  
تفاوت سیاق عبارت یا عدم کفایت دلایل انتساب آن به باباطاهر مورد تردید  
است تا سندی معتبر بعد از بدست آید و صحت و سقم آن ثابت کند .





ضمناً این کتاب شامل ۱۶ تابلو تصویر رنگی است که بوسیله نقاش هنرمند آذانی  
محمدنجویدی تهیه شده و چون نخستین مطبوعاتی امیرکبیر در نشر اینگونه آثار زیبا  
چاپ آنها بسیار اهمیت میدهد کمال سعی را در طبع و صحافی این نمونه‌نغیس که بهترین چاپ  
دیوان باباطاهر است مبذول داشته و کمال مطلوبش آنست که این نعمت  
در نظر اهل ذوق پسندیده آید و مقبول گردد

---





دیوان باباطاهر عریان  
متن دست و کامل دیوان باباطاهر عریان بصحیفه و دستبندی مشکوک  
تصحیح مرحوم وحید دستگردی

نصایر از : محمد تجیدی - خطاز : جواد شیرینی

باشانزده تابلوی رنگین  
از انتشارات



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

۲۵۳۵ شاهنشاهی

چاپ و صحافی : چاپخانه سپهر، تهران

چاپ ۱۱



نام خدا

دیوان بابا طاهر غریان

تن محنت کشتی دیرم خدایا  
 دل حسرت کشتی دیرم خدایا  
 ز شوق مسکن و داد غریبی  
 بسینه آتشی دیرم خدایا

بی تہ یارب بستان گل مرویا  
 اگر زویا کیش هرگز مہویا  
 بی تہ بر کس بخند لب گشایا  
 ز خش از خون دل ہرگز مہویا

ببندم شال وینو چشم قدک را  
 بنازم کردش چرخ و فلک را  
 بگردم آب دریا یا سر آبرو  
 بشویم ہر دو دست بی نمک را







تکه ناخوانده علم سومات  تکه ناسروده رده در حسابات

تکه سود و زیان خود نرانی  بیارون کی رسی بهیات بهیات

اگر دل دلبرو دلبسته کدام است  و گرد لبر دلو دل را چه نام است

دل و دلبسته هم آئینه و سینم  ندونم دل که و دلبسته کدام است

شب تاریک و بختان و موت  قبح از دست موافق او نشکست

نکه دارنده اش نیگو گمگشت  و گرنه صد قبح نقیض او بشکست

عزیزا کاش چشم سیرایت  میان هر دو چشم خاک است

از آن ترسم که غافل پانہی باز  نشیند خار تر گانم بیایت

بود درد مو و در مو نم از دست  بود وصل مو و حبه و نم از دست

اگر قصابم از تن واکره پوست  جدا هست که گزگر کرده جو نم از دست





ته دوری از برم دل در برمیت  
 بجان دلبستم کز بر دو عالم



هوا می دیگری اندر سرمیت  
 قنای دگر جسته دلبرمیت

خرم کوهان خرم کوهان خرم دشت  
 خرم آنان که این آلابیان گشت



وسی بند و وسی شنند و وسی شنند  
 همان لوه و همان مامون همان دشت

بهار آمد صبح آورد دشت  
 جوانی هم هم بباری بود و بگذشت



سرفسبر جوانان لاله رویه  
 دمی که موشان این گلگشت

نی پرسی زیار دلفکارت  
 که و اکجیان گذشت باغ و بهار



تیا و مودر این مدت نکستی  
 مذاغم و اکجیان بی ستر و کار

شیر مردی بدم دلم چه دوست  
 اجل قصدم کرده و شیر ز دوست





یکی برزگیری نالون در این دشت  
 همگشت و همگفت ایدرینا

نفس شومم دنیا بهرنت  
 ندونم که شتر بندگی صحت

دلی دیرم حسد یاد محبت  
 لباسی باقم بر قامت دل

قضا پیوسته در گوشم بواج  
 اگر گوهر بی خواهون نذارم

ز دست دیده و دل هر دو فریاد  
 بسازم خجری نمیش ز پولاد

بچشم خون فشان آلا میگشت  
 که باید گشتن و هشتن در این دشت



نت  
 که تن از جگر موران پروا  
 نشت  
 هرزه بورم لبیدان جهان

کز او کرم است بازار محبت  
 ز بود محنت و آثار محبت

که این درد دل تو بی علاج  
 همین این جون تو که بی رواج

بر آنچه دیده بسند دل کنیا  
 زغم بر دیده نادل گردد آزا





خرم آنان که از تن جان نهند  
 ز جانان جان ز جانان نهند  
 بدروش خوگر نسالان ما  
 بدر خوشیستن در مان نهند

هر آنکس عاشق است از جان نهند  
 عاشق از کنده وز ندون نهند  
 دل عاشق بود گرگ گرسنه  
 که گرگ از هی بی چوپان نهند

خوش آنان که هر شامان ته ویند  
 سخن واته گرن واته نشیند  
 گرم دمسس نبی ایم ته ویم  
 بشم آنان بویم که ته ویند

خوش آنونکه از پاس نهند  
 میان شعله خشک و تر نهند  
 کفشت و کعبه و تجان و دیر  
 سرائی خالی از دلبر نهند

لاله کاران دگر لاله مکارید  
 باغبانان دو دست از گل بدید  
 اگر عهد گلان این بو که دیدم  
 بیخ گل برکنسید و خار بکارید





غم عشقت بیابون پرورم کرد  
 بوگفتی صبوری کن صبوری  
 بهوای بخت بی بال و پر م کرد  
 صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد



الحی کردن گردون شودند  
 یکی نایه فسلانی زنده و ابلی  
 که فرزند حسان را جگلی برد  
 همی گویند فلان ابن فلان برد



وگر شوشد که مو جانم بسوزد  
 برای خاطر یک سبز رنگی  
 گریبان تا بدمونم بسوزد  
 همی ترسم که ایونم بسوزد



خوش آنونکه سودای تو دیزند  
 بدل دیرم منتای کسانی  
 که سرپوخته در پای تو دیزند  
 که اندر دل منتای تو دیزند



خوش آنونکه هسته از برزند  
 چو محسنون رونهند اندر بیابان  
 نه حرفی وانویسند نه بخوانند  
 در این کو مارون آه چو پند





موکه یارم سرباری ندارد  
موکه دردم سبکباری ندارد

هنو و اجن که یارت خواب بازه  
چون خوابه که بیداری ندارد

شونم خواب در مرز کلان کرد  
کلم و اچید و خوابم رازیان کرد

باغبان دید که موکل دوست دردم  
هزاران خار بر گل پاسبان کرد

کج و و کج که کافس کج میزد  
چنان کج که کافس هم موینا

براین امین که موراجان دل ادا  
شمع و پروانه را پر یوج میدا

دل بی وصل تو شادی مبینا  
بغیر از محنت آزادی مبینا

خراب آباد دل بی مقدمه  
الکی مگر گز آبادی مبینا

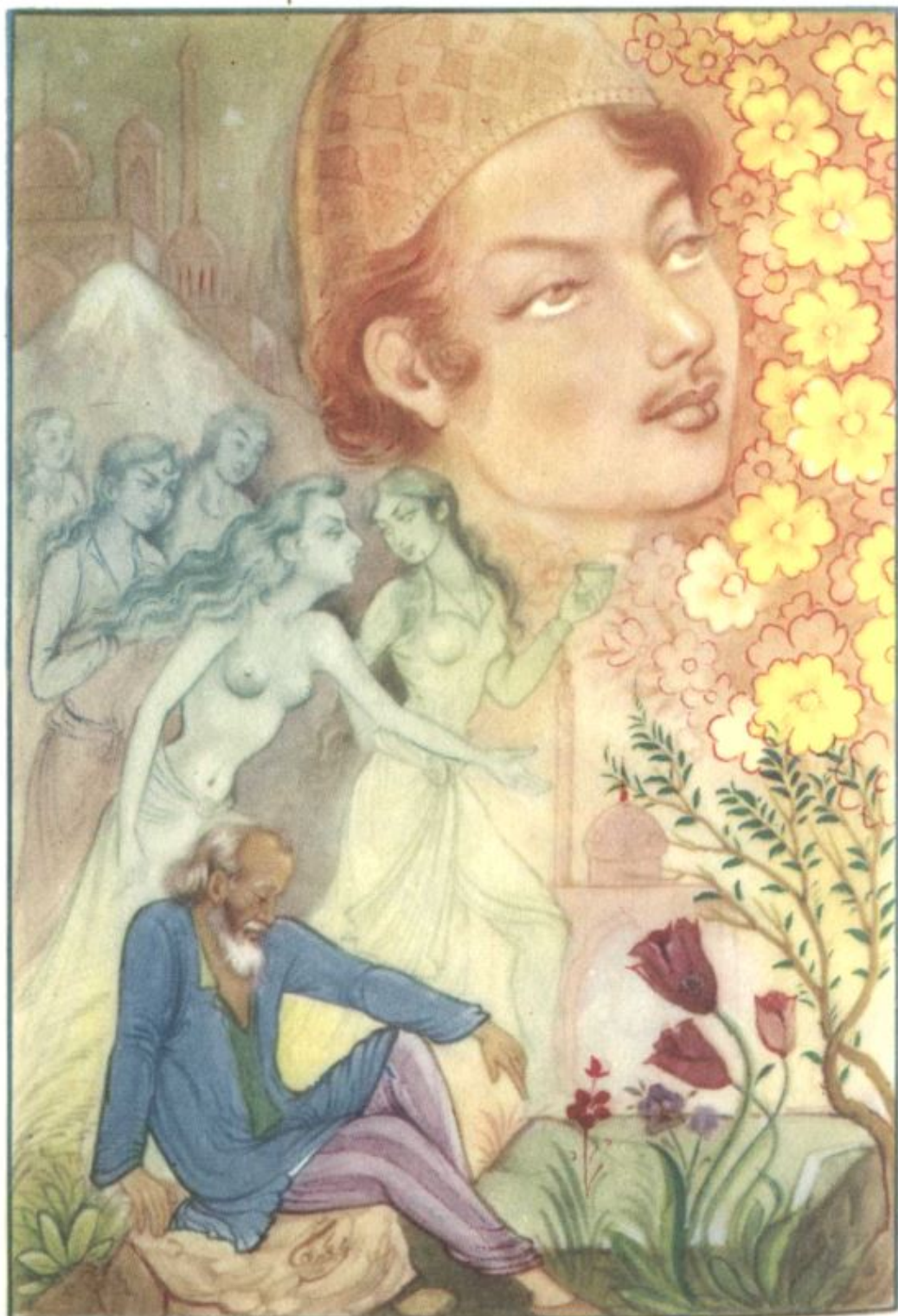
مرانه سر نه سامان آفریند  
پریشانم پریشان آفریند

پریشان خاطران فرستند جان  
مرا از خاک ایشان آفریند





بهار آمد صبح او در و دشت جوانی هم ببحاری بود و بگذشت



سرفتر جوانان لاله رویه دمی که موشان این بگلگشت



الاله کوهسار انم تئی یار  
بنفشه جوکن رانم تئی یار  
الاله کوهساران هفت بی  
امید روزگار انم تئی یار

فلک زار و نزارم کردی آسه  
جدا از کلف دارم کردی آسه  
میان تخت زردم نشاندی  
شش و پنجی بچارم کردی آسه

موآن رنزم که نامم بیفتند  
نه خوان دیرم نه مان دیرم  
چو روز آیه بگردم گرد کویت  
چو شو آیه بختان دانم

بدل نقش خیالت در شب تا  
خیال خط و حالت در شب تا  
مژه کردم بگرد دیده پر چین  
که تا و نیم جمالت در شب تا

مسلمانان سه درو آمویکب  
غریبی و اسیری و غم یار  
غریبی و اسیری سهل و آس  
غم یار مشکله تا چون شود کار





جره بازی بدم رستم بنمیزد  
 بوره غافل محسوس چشمه سارن  
 سیه دستی زده بر بال مو تیر  
 هر آن غافل چهره غافل خوره تیر

دل موبی ته دایم بیستاره  
 دوس بر سر زنه چون طفل بد خو  
 بجز آزار مو کار سے نذاره  
 ز هجرت روز و شوا نیش مداره

دیدم آلا ای در دامن خار  
 بگفتا باغبان معذور میدار  
 و اتم آلا ای کی حسینت بار  
 درخت دوستی دیر آورد بار

دمی بوره بوین عالم ته دلبر  
 ته کل بر سر زنی ای نوکل موی  
 دلم تنگه شبی با موب سبر بر  
 بجای کل زخم مود دست بر سر

دلم زار و دلم زار و دلم زار  
 طیبم چون بوین بر موی زار  
 طیبم آورید در دم کرید چا  
 کره در نمون در دم را بس چا



تویی لوشکترین و یا سیمینبر  
از آن ترسی در آغوشم بیایی

گلش در زیر سنبلیله سایه پرور  
ز عشق آن گل رخسار سوری

مو که سرد بسیارم شود روز  
نه تبت دیرم نه جایم میکند درد

تکه زونی بمو چاره بسیارم  
کسی وارم که کی بی روز و ابی

بوره بلبل سبب الیم از سر سوز  
تو از بجهت گل خنجر زه نالی





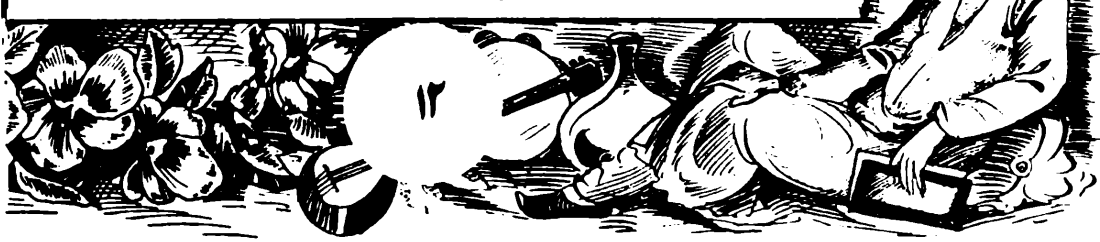
خداوند افسوس بر باد دلم رس  
 همه گویند طاہر کس ندارد  
 کس کیس کس توئی مو مانده بکس  
 خدا یار منہ چه حاجت کس

غم درد مواز عطار میسر  
 خلایق جلگی احوال پرسند  
 درازی شواز بیمار میسر  
 تہ کہ جان ودلی کیبار میسر

شو تار است و لگان میزن میں  
 از آن کج لبست بوسی بودہ  
 دوز لفظت حمایل کن بور پیش  
 بگو راہ خدا دادم بدر پیش

گلگی کہ خوم بدادم ہج و تبش  
 بدر گاہ الہی کی روا بو  
 باب دید گانم دادم آبش  
 گل از مو دیگری کینہ کلایش

دلا دنگم دلا دنگم دلا دنگ  
 ہمہ وارن بوبی نام و ننگی  
 زد تسم شیشہ ناموس برسنگ  
 کسی کہ عاشقہ چشم نام و خوشنگ







دلی دیرم دلی دیوانه و دنگ  
از این دیوانگی روزی برآیم



خوش آن روزی که قبرم میکشند  
دو پا در قفسه و جان در بیابان

و ای آن روزیکه در کورم کرن تنگ  
نه پای آنکه از ما ران گریزم



دلا پو شتم زد دست جامه نیل  
دم از مهرت زخم همچون دم صبح



خداوند ما موبینم ازین دل  
زبس نالمیدم از نالیدم تنگ



شور و روزان در آزارم ازین دل  
بیزارم ازین دل





چرا آرزو عالی ای دل ای دل ای دل  
برو کجی نشین شکر خدا کن  
بدم اندر حسنیالی ای دل ای دل  
که شاید کام یابی ای دل ای دل

مگر شیر و پلنگی ای دل ای دل  
اگر دستم رسد خونت بر بچم  
بود ایم بچگی ای دل ای دل  
بوینم تا چه رنگی ای دل ای دل

لاله چین که نستان لاله چین دل  
کرد کورم همه بیداشم مو  
هر چه شان و آئه پس لاله چین دل  
تو که ذو نوبیا و لاله چین دل

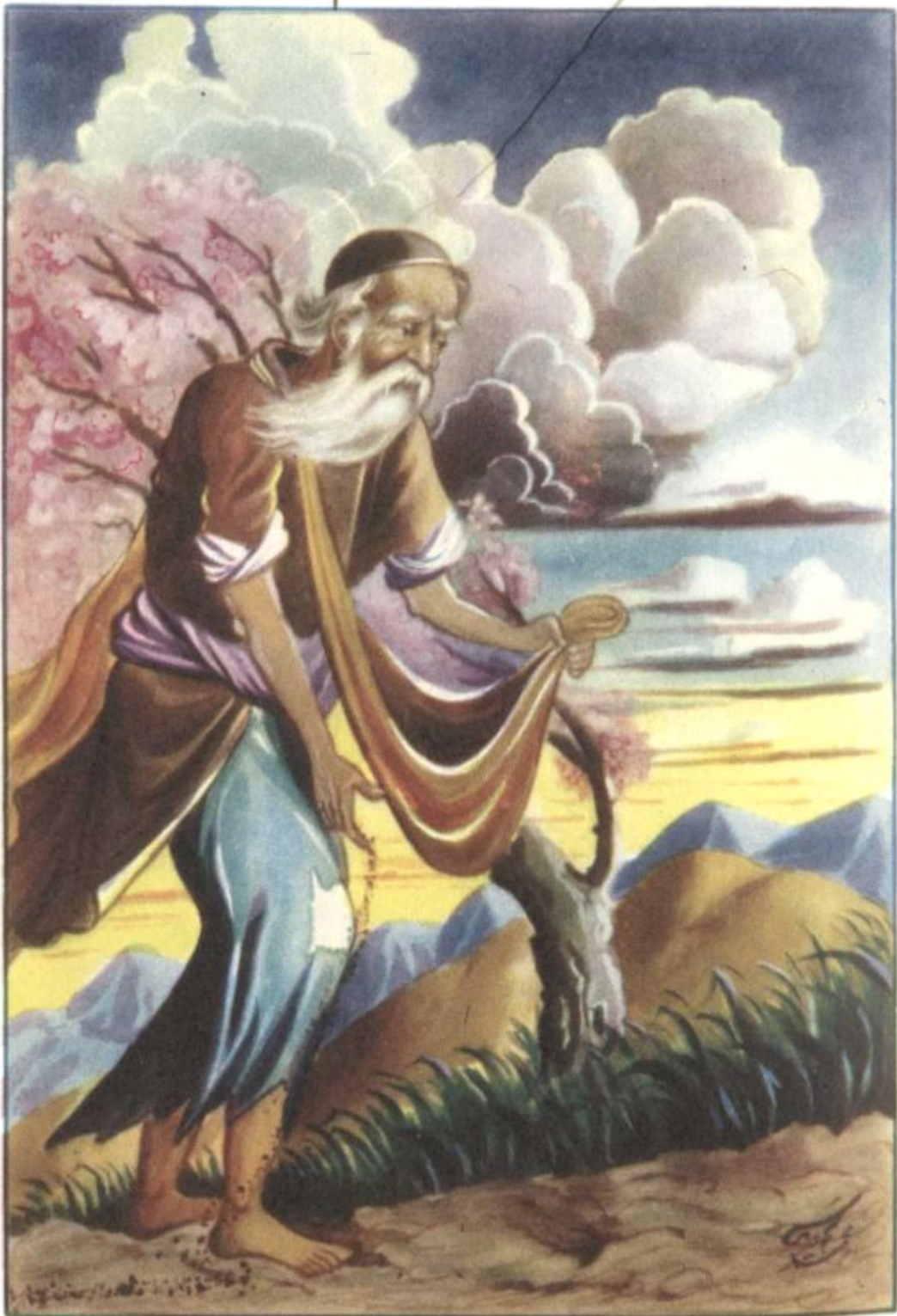
بشتم و اشتم که تیار می کرده دل  
بگردی و بخونی یاری چون مو  
بجتم گریه و زاری کرده دل  
که از جان و دولت یاری کرده دل

دلا غافل ز بسجانی چه حاصل  
بود قدر تو افرون از طایب  
مطیع نفس شیطانی چه حاصل  
تو قدر خود منیدانی چه حاصل



بچشم خون نشان آلاہ میکشت

یکی بزرگیری ناکون در ایندشت



که بایکشتن و هشتن در ایندشت

همیکشت و همگفت ایدرینا





ز بوی زلف تو مفتونم ای گل / ز رنگ روی تو دلخونم ای گل  
 من عاشق ز عشقت سبیرارم / تو چون لیلی دمن محسنوم ای گل

نم آن آجرین مرغی که فی الحال / بسو جسم عالمی گریز غم بال  
 مصور گر کشد نقشم بدیوار / بسو جسم عالم از تاشیه تمثال

خدایا داد ازین دل داد ازین دل / که یکدم مونکشم تشاد ازین دل  
 چو نه داد و خواهون داد چون / بگویم صد هزارون داد ازین دل

الهی واکیا شتم واکیا شتم / موکه بیدست و پایم واکیا شتم  
 همه از در بروند و تو آیم / تو گر از در برونی واکیا شتم

باین بی آشنائی برکیا شتم / باین بی خامسانی برکیا شتم  
 همه که موبروتن و آت آیم / ته از در گری برونی واکیا شتم



اگر بخواهم در نواجم  تزدونی حاجتسم را موچه و با هم  
اگر بنوازم حاجت روا کن  اگر محنتم سازم سازم موچه با هم

اگر آبی بجانم و انوازم  و گرنائی ز بهرانت که از م  
بیاوردی که داری بردلم نه  بمیرم یا بسوزم یا بسازم

دوزلفونت بود تا رُ با هم  چه میخواهی ازین حال خرابم  
تکه با موسریاری نداری  چرا بر نمیه شو آئی بخوابم

بروی دلبری گریه میستم  مکن منم گرفتار دلمستم  
خدا را ساربان هسته میران  که مو و مانده این قافلمستم

مواز قلوبی تشویش دیرم  گنه از برگ و بارون بشین دیرم  
اگر لاقسطوا دستم  بگیره مواز یا ولایت اندیش دیرم







ز دست چرخ وارون دادیم هزاران ناله و فسر یادیم  
 نشسته دستانم باخس و خار چگونه خاطر خود شاد دیرم

موان آزده بی خانم نم موان محنت نصیب سخت جانم  
 موان سرشته خارم دریا بون که هر باد می وزد پیش دوام

بوره سوته دلان ناما بنایم ز دست یار بی پروا بنایم  
 بشیم با بیل شیدا جلشن اگر میل نماند ما بنایم

بصحرایم گرم صحرا ته و نیم بدریایم گرم دریا ته و نیم  
 بهر جایم گرم کوه و درو دشت نشان از قامت رعنا ته و نیم

نمیدانم که رازم واکه و اژم غم سوز و گدازم را که و اژم  
 چه و اژم هر که دونه بنگره فاش دگر راز و نیازم واکه و اژم





موکز سوتہ دلائم چون نامل  
 نوشته بیلان با کمل بنالتم  
 موکز بی صلا تم چون نامل

بوره سوتہ دلان گرد هم ایم  
 ترازو آوریم عنما بسخیم  
 واهم کریم غم و انما ایم



بوره یک شومور کن و ما تم  
 بطاق جفت ابروی تو سو کند  
 میل در محنت و درد و فراقم

موآن بجرم که در ظرف آمد تم  
 بر الفی الف قدمی بر آید تم  
 چون نقطه بر سر حرف آمد تم



موکه چون اشترم قانع بخارم  
 ازین حسنج قلیل و بار سنگین  
 خوراکم خار و خرداری بیارم  
 هنوز از روی مالک شرمسارم



بشم و اشم ازین عالم بدرشم  
بشمارچین و ماچین دورترشم  
بگردلدار پیغامی فرستم  
که گردوری خوشه من دورترشم

بوره روزی که دیدارته ویم  
بوره بنشین برتم سالان و ماهاک  
گل و سنبل بیدارته چلیم  
که تا سیرت بویم نازیم

بعشقت ای دلارانگروستم  
ببدل تخم و فایت کیشتم آخر  
نوید وصل تو تا نشنوستم  
ببجز اندوه و خواری ندروستم

نروغم موکسه کردان چرایم  
بهمه درما نشان بی درد داران  
گهی کربان گهی نالان چرایم  
نروغم موکسه بی درمان چرایم

دلم زار و حسرتینه چون نالم  
بمواجن که چون و چندنالی  
وجودم آتینه چون نالم  
چو مرگم در کمینه چون نالم



غمم غم بی و غم غم دل غم غم غم غم مونس و هم یار و هم دم  
غمم غم غم که موتنها نشنم مرزا بارک الله مرجا غم



بی تر گلشن چه زندانه چشم گلستان آذستانه چشم  
بی تر آرام و عس و زندگانی نیم خواب پریشانه چشم

خوش آن ساعت که دیدار تو و نیم گمذ غم غم غم غم غم  
نونی خرمی هرگز دل موم گمذ غم غم غم غم غم غم غم غم



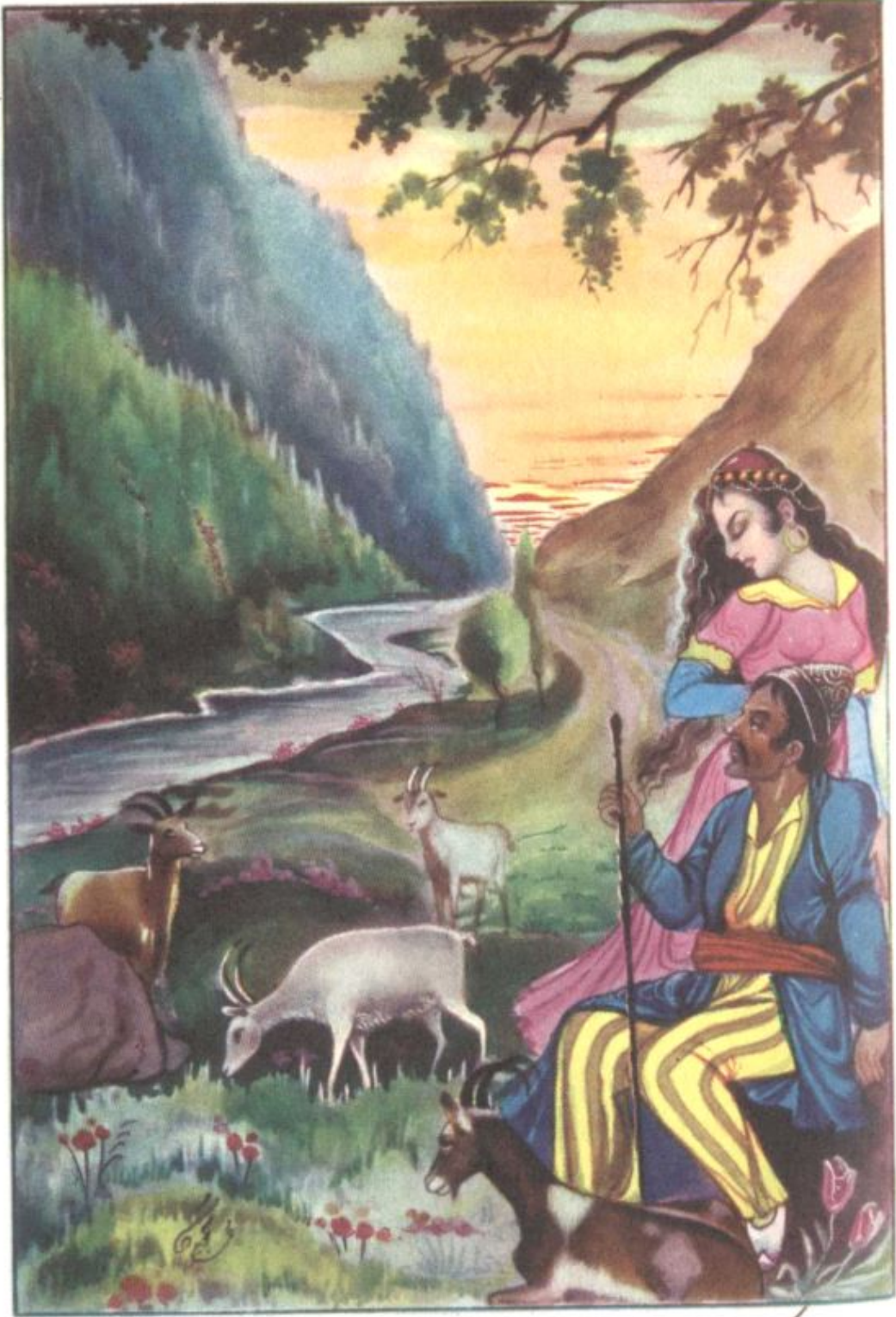
دل دور است و احوالش تر غم کسی خواهد که پیغامش رسوم  
خدا و نذازم مرم هستی ده که دیداری بیدارش رسوم

بی تر بالین سید ماره چشم بی تر روزان شو ماره چشم  
بی تر هر که شوم سیر گلستان سیر گلستان سیر غاره چشم



بنفشہ جو کس رانم تہ فی یار

الالہ کو ہسار انم تہ فی یار



امید روزگار انم تہ فی یار

الالہ کو ہسار ان مہفتہ بی





سرکوه بلند چندان نشینم که لاله سرد آره مو بچینم  
چولاله بی وفا بستے وفا بو نگار بی وفا مو چون گزینم

اگر چشم بدوزی دوتہ تو ہم اگر جسم بسوجی سوتہ خواہم  
اگر باغم بری برچیدن گل گل ہرنگت وہم بوی تہ خواہم

موکہ افسردہ عالم چون نالم شکستہ پرو بالم چون نالم  
ہمہ گوین مسلمانانہ کلم کن تہ آئی در خیالم چون نالم

مواز جور تباں دل ریش دیرم زلالہ داغ بردل بیش دیرم  
چو سہر و انامہ خوانان نامہ خوانند مواز نجلت سری پریش دیرم

باہی گنبد خضر بسوجم فکرت را جلد سر تا پا بسوجم  
بسوجم ار نہ کارم را بساجی چہ فرمائی بساجی یا بسوجم



بوره یکدم سنا لیم و بسو جیم  
 تہ طبل عاشق تہ مثل مونی



بمہ عالم پراز کرده چه و اجم  
 سنبلی شتہ بیر دامان الوند  
 چو مود لہا پراز درده چه و اجم  
 او نم از ظالم زرده چه و اجم



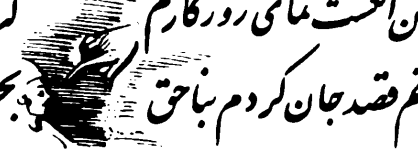
بادہ بر کیرم و سیر کلان ششم  
 دوستہ جامی خورم باشاد کامی  
 کنار سبزہ و آب روان شتم  
 و اجم مست و بسیر لالیان شتم



دل دردین و نالین چه و اجم  
 گبر دیدم بہفتاد و دو دولت  
 زخم کردین و خاکین چه و اجم  
 بصد مذہب منادین چه و اجم

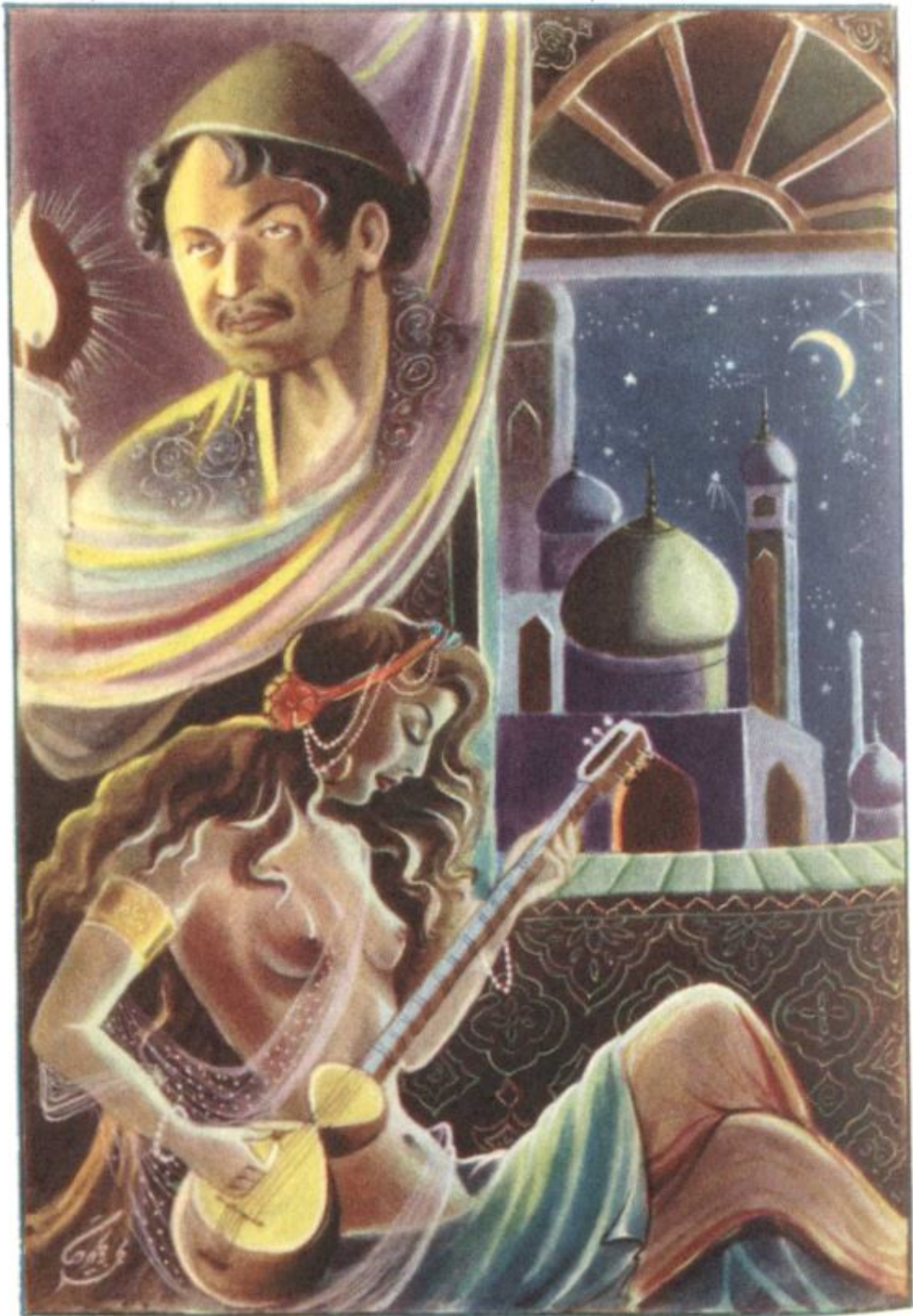


از آن آنکشت نمای روزگارم  
 نزوم قصد جان کردم بناحق  
 کہ دور افتادہ از یار و دیارم  
 بچسبز بر سر زدن چارہ ندارم



نه خان دیرم نه مان دیرم نه بگر

موآن رندم که نامم بی قلند



چو شو آیه بخشی و انخسَم سَر

چو روز آیه بگردم کردستی



از آن دخت و سینه فلانم که گریان در تنگت فرارم  
بواجندم که ته شوری نداری

بشو مجریخ مه پاره هستم  
تو داری در مکان خود قراری

بدل در عنمت باقی هستنوم  
بنویک بیل سوته بخشن

فلک کی بشود آه و فغانم  
یک عمری بگذراغم باغم و درد

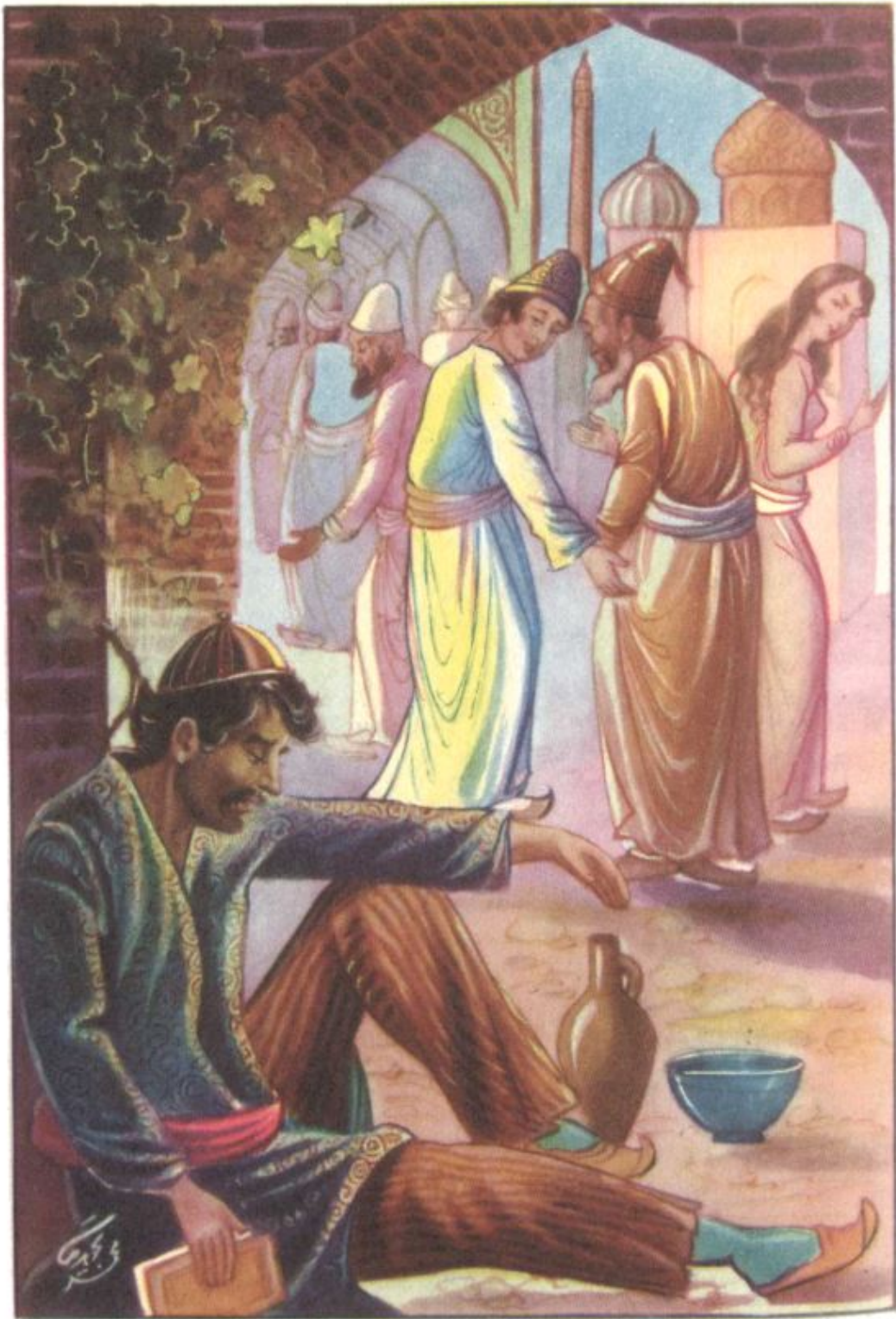
زرونی ای فلک که مستنم  
بیک کردش که میگرددی سبنی

کنون داری نظر گو و اکیمم زجوت درگذاره استخوانم  
 بگذازشه ای بیداد پیشه که آهم تیر بوناله کجائیم  
 ز حال خویشتن موبی خبریم نروغم در سفر یاد حسن بریم  
 فغان از دست تو ای بیروت ای زوغم که حسری در بریم  
 عزیزان ما گرفتار دوریم کی بدنقشی و دیگر که فریم  
 نصیب ما نبوکد ماته و سیم اجالت یک نظر نا دید مردم  
 گلستان جای تو ای نازیمم مورد گلخن بجا کستر نشیم  
 چه در گلشن چه در گلخن چه صحرا خود دیده واکرم جزته نویم  
 شوان اسارگان یک یک شام بوه نیمه شوان گوشن اته دارم  
 پس از نیمه شوان که تهنیانی بوران اشک از دیده ببارم





خداوند ابھریا دودلم رس کس سکین توئی مو مانده سکین



ہمہ گویند ظاہر کس ندارہ خدایار منہ چه حاجت کس







ز عشق آتشی در بوته دیرم  
 سگت گریه پند بر چشم ایدوست



بزاران غم بدل اندوته دیرم  
 بیک آه سحر گاه از دل تنگ



کافر مگر منی آله کارم  
 کافر مگر منی نامش بر من نام



غم عالم همه کردی بیارم  
 مگر مولوک مست سر قطارم



همان دستمان که داته بو بگران  
 دلار ابله تو زار و ناتوانم



کنونش چون گس بر سر زانم  
 جلگر بر خار و پر حش و دیدگانم





هزاران ملک دنیا گردارم  
 بودتہ دلبرم تا بابتہ وارم  
 هزاران ملک عجبی گردارم  
 بیسروی تو آنرا گردارم

چکر پُردوتاکی ایم وشم  
 چرا کوئی کہ در کویم نیائی  
 ز وصلت فردتاکی ایم وشم  
 موتاکی باخ زرد ایم وشم

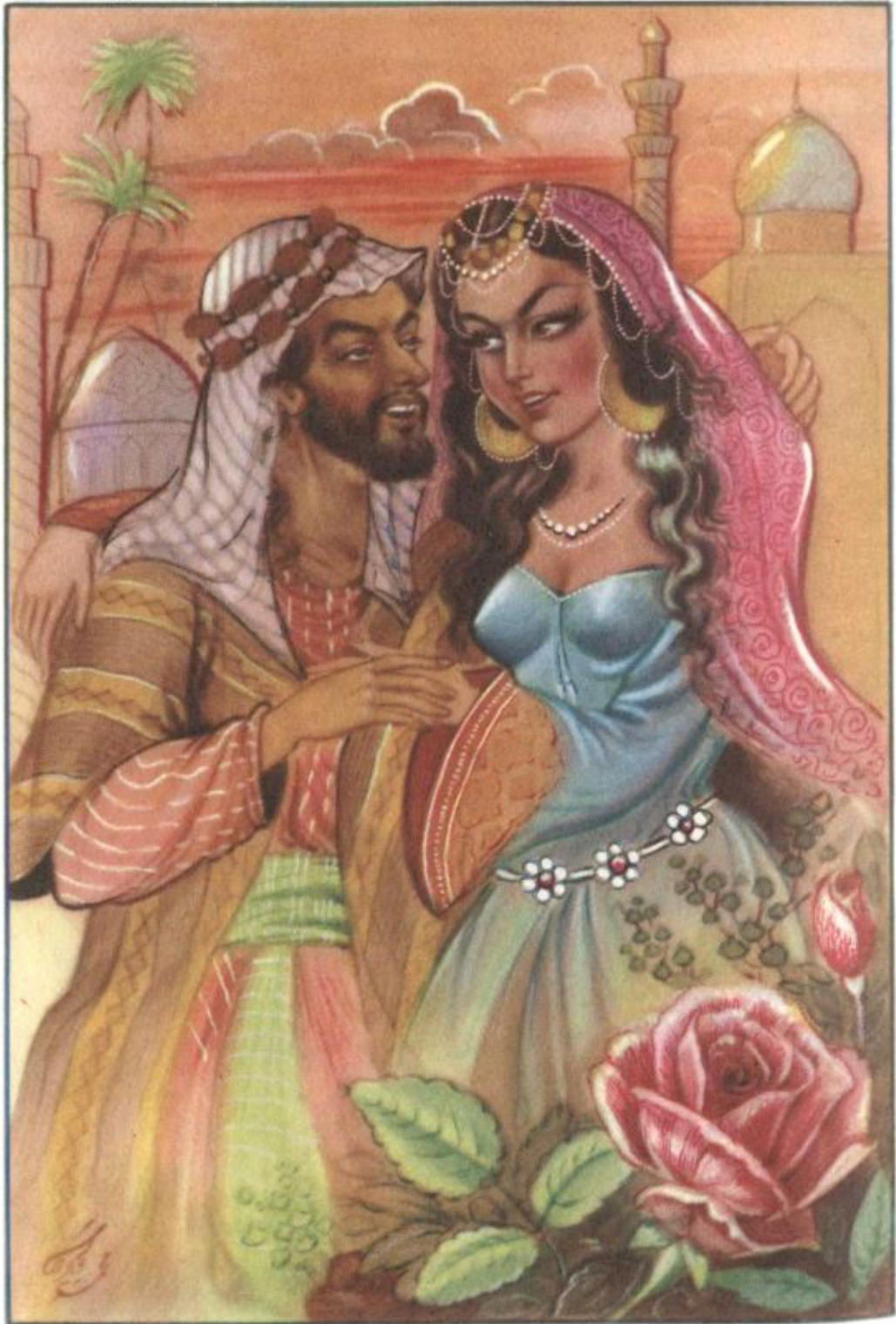
سرکوی تو ما چند ایم وشم  
 سرکویت برای دیدن تو  
 ز وصلت بینو چند ایم وشم  
 ترسی از چند چند ایم وشم

داد از این دل که هرگز نی بجایم  
 داد از این دل که چون خان حشایم  
 داد از این دل که آزار دندم  
 دانه ناچسبیده هر روزہ بدام

بوره کردیده بیحونی بسایم  
 فریدون عزیز از دست موفت  
 بوره لیلی و محسنونی بسایم  
 بوره از نوسفردونی بسایم



زبوی زلف تو مفتونم ای گلُ  
زرنگ و روی تو دلجویم ای گلُ



من عاشق ز عشقت بیزارم  
تو چون یلی دمن مجنونم ای گلُ





موکه دور از توام ز ناز بنم  
 پس از عهد و وفایت ای دلارام



تو خود گفستی که مو ملاح ماغم  
 همی ترسم که کشتی عشق و باغ

بوره سوته دلا تا ما بنس لیم  
 ز عشق آن گل رحمت بنا لیم



موان مستم که پاز سر نروغم  
 دلارامی کز او کیسه ددل آرام



شوی نام شوی شوکیه نامم  
 کسی اسپون پلنگ تیر خورد





فلک برهم زدوی آخر اسام  
 زدوی بر حُسرهُ نیلی لباسم  
 اگر داری برات از قصد حاتم  
 بکن آخر ازین دنیا اسام



موکه مست از می انگور باشم  
 چرا از نار نسیم دور باشم  
 موکه از آتشت گرمی نوینم  
 چرا از دود محنت کور باشم



اکی دشمنت رخته ویم نر  
 بسینه ش نخوری تا دسته ویم  
 سر شوایم احوالش پرسم  
 سحر آیم مزارش بسته ویم



اگرستان مستقیم از ته ایمان  
 اگر بی پاودستیم از ته ایمان  
 اگر بهندو اگر گتسه آر مسلمان  
 بر ملت که هستیم از ته ایمان



دلا چونی دلا چونی دلا چون  
 همه خونی همه خونی همه خون  
 ز بھر لیلی یسین عذاری  
 چو محبونی چو محبونی چو محبون







خوشا آنان ز سردارند ز ساهاک نشین هر سرد و پانچین بدامان

شور و زان صبور بی پیش گیرین باور روی دلداران مدامان

بیا کس مبادا چون من امین موانین کس مبود دین و امین

هر آنکه حال موش باور غی بوی موانین بی موانین بی موانین

بوره ایدل بوره یاری نسیان که کاری گزان گردی پشیان

یه دوروزی سب کامی سر آرم باشه روزی که گل جینیم بدامان

دلم از دست تهنالانه نالان اندرون دلم خون گشته میان

هزاران قول بابا بیش کردی همه قولان ته بالان بالان

بی تهنواسه دیرم بوره بوین زهره کاسه دیرم بوره بوین

میم خون گریه ساقی ناله مطرب مصاحب این سه دیرم بوره بوین



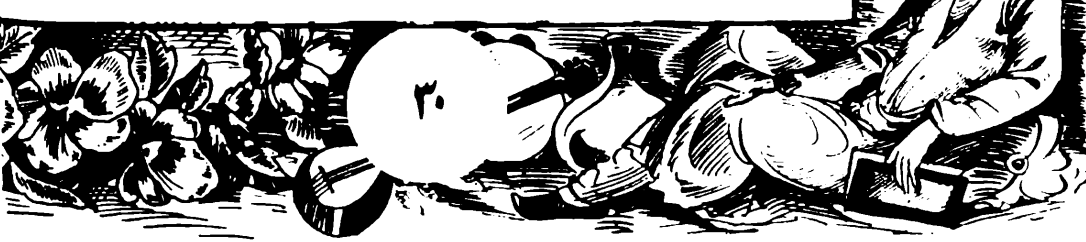
بیا جانان دل پر در من بین  
 غم مجوری و در دستبوری  
 سرشک سرخ و رنگ زدم بین  
 سیاه بر جان غم پر در من بین

اگر دستم رسد بر چرخ گردون  
 یکی را داده صد گونه نعمت  
 از او پرسم که این چیست آن چون  
 یکی را فرستد من جو آلوده در خون

نه سرور زان موسودای ته دنیا  
 کفن در گدازم صحرا می محشر  
 هر آن گریبان بلرزان و آه لرزان  
 هر آن وینان احوال ته پرسیان

کلی گشتم بی الوند و امان  
 وقت آن بی که بویش دامو کله  
 او ش از دیده دادم صبح و شام  
 بره بادش بره سامان بسامان

زیاد خود بسیا پروا گریبان  
 کیه این تاب داره تا مودارم  
 از دو گوالتجا واکه بر میان  
 نذاره تاب این سام نریبان





بوره منت بریم ما از کریمان  
کریمان دست درخوان کریمی  
یکشیم دست از خوان لشیمان  
که برخواستن نظر دارند کریمان

ز دست موشیدی باز داما  
روم آخسر بدامانی زغم دست  
ز کردارت نبی یک جوشیمان  
که تا از وی رسد کارم بسامان

دل تنگ ندانم صبر کردن  
ز شرم روی ته مودرجب بم  
ز دل تنگی بوم رخی بگردن  
ندانم عرض عالم واته کردن

انگه بی خان و بی مانه منم من  
انگه شامان باندۀ میکره رو  
انگه برشته سامانه منم من  
انگه روزش چوشامانه منم من

پشیانم پشیانم پشیان  
کمن دنسیای هیچ کسی نمانده  
کاروانی بوسینم تا پشیان  
بهره کوله باری میکشیان



چراگاه موبی سر بشن کوهان  
 موآن اسپیده باز م سینه سو مان  
 همه تنی بسو مان میکرن تینه  
 موآن تعینم که یزدان کرده ها



بردم هسچو یوسف کربزدان  
 ویانالم زغم چون مستندان  
 اگر صد باغبان خصمی نماید  
 دمام آم نگلزار توحندان



نواهی ناله غنم اندوته دونو  
 عیار قلب خالص بوته دونو  
 بوره سوته دلان و اہم بنا لیم  
 که فتر سوته دل دلسوته دونو



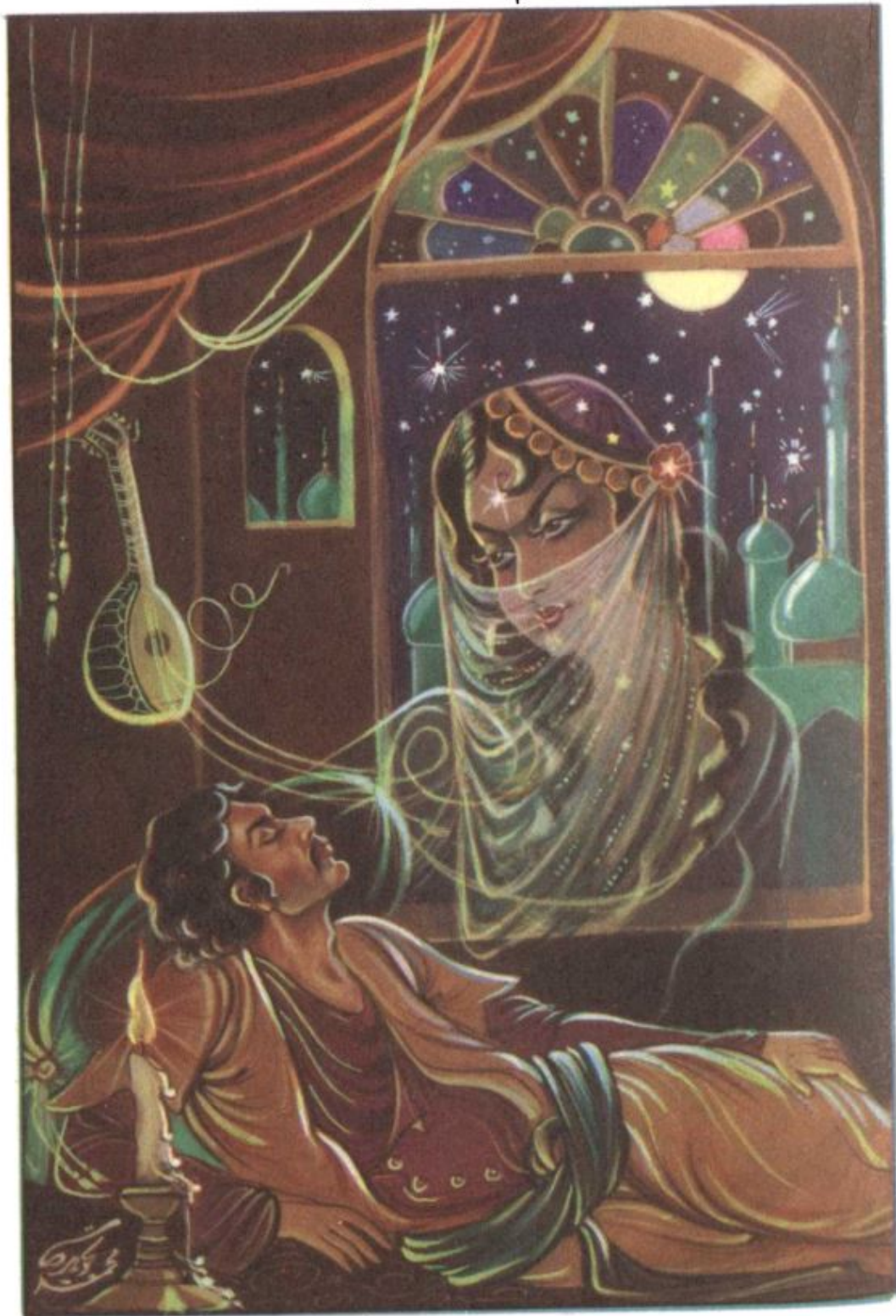
دلی دارم که بہبودش غیبو  
 نصیحت میکرم سودش غیبو  
 بیادش میدہم نش میرد باد  
 در آتش می نخسم دودش غیبو



نسیمی کز بن آن کاکل آ یو  
 مرا خوشتر ز بوی سنبل آ یو  
 چو شو کیرم خیالت را در آغوش  
 سحر از بستم بوی گل آ یو



دوزلفونت بود تار رُ با بم      چه میخوای از این حال خسته‌ایم







سری دارم که سامانش نمیبود  
 غمی دارم که پایانش نمیبود  
 اگر باورنداری سوی من آی  
 بوین دردی که درمانش نمیبود

دلی دیرم دمی حشتم نمیبود  
 غمی دیرم که هستم گزکم نمیبود  
 خلی دیرم مواز خوبان عالم  
 که یارب ی وفا همدم نمیبود

غم عشق ته کی در هر سرا آید  
 که در بهائی کی بجز بوم و بر آید  
 ز عشقت سرفرازان کام یابند  
 که خور اول بجز سارون بر آید

بوانند که جانا غم توئی تو  
 سلطان عرب جانم توئی تو  
 نمیدونم که چونم یا که حشتم  
 امیدونم که در مانم توئی تو

بهارم بی خندان ای گلبن  
 چه غم کند به بویج و بن  
 برس ای سوته دل یکدم بدرود  
 تویی امروز دل تازه کن مو





نیا مطلق بکارم این دل مو  
 داره در موسم گل جوش سودا  
 بجز خونا به اشس نه حاصل مو  
 چه پروائی کوه اینجبا دل مو

شوی نبود که دل پر غم غمیو  
 هزاران رحمت حق باد بر غم  
 زانکه دل بس در می بدم غمیو  
 زمانی از دل مو کم غمیو

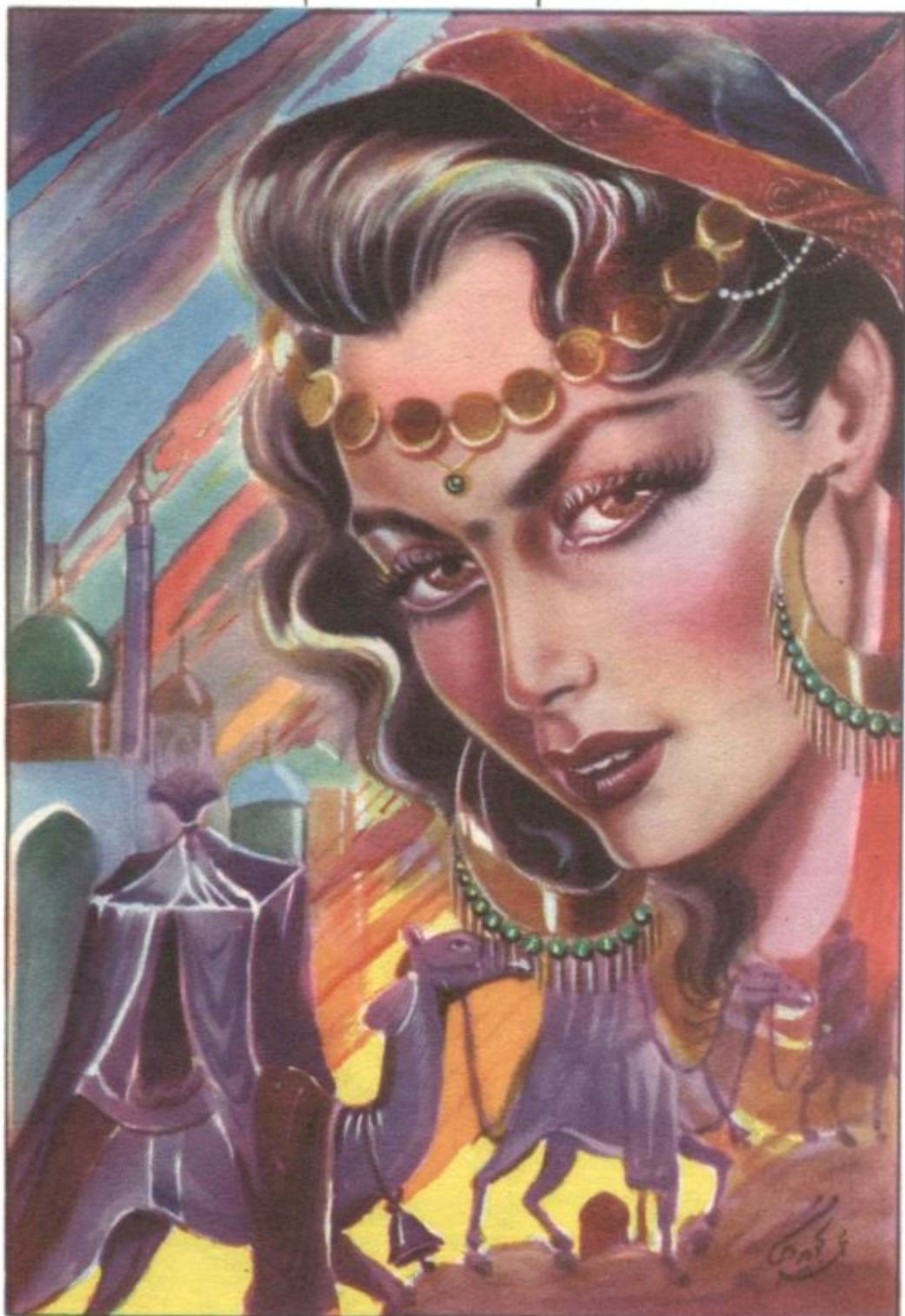
دای از روزی که قاضی خان خدا  
 بنوبت بگذرند سیر و جوانان  
 سر نل صراطم ماجرا ابو  
 دای از آن دم که نوبت زان بابو

بوره بوره که جانم تویی تو  
 نه خود و دینی که حسیر از تو ندوم  
 بوره بوره که سلطانم تویی تو  
 بوره بوره که ایامم تویی تو

شومارت بو نیم تار تارو  
 خدایار و شنائی بر دلم ده  
 گرفته ظلمتس هر بوج و بارو  
 که تا و نیم جال بهشت و چارو



بروی دلبری گر مایهستم مکن منم گرفتار دلستم



خدا را ساربان آهسته میران که مو و امانده این قافلستم



دلم از دروته دایم غمینه  
بیا این خشمم و بستر زمینه  
همین حسرم که موده دوست درم  
نه برکت دوست دیره حالش

چومو یک سوته دل پروانه  
بمعالم، سپو مود یوانه  
همه مارون و مورون لانه دیر  
من دیوانه را ویرانه

هزارت دل بغارت برته دیش  
هزارانت جگر خون کورته دیش  
هزاران داغ ویش ازویشم  
هنی نشمرته از اشمرته دیش

دلم از عشق خوبان گج و دیگ  
مژه برهسم زخم خواندو ریگ  
دل عاشق مثال چوب تربی  
سهری سوچه سهری خواندو ریگ

سلس گسیوان پرتاب کرده  
خارین نرگسان پر خواب کرده  
همی خواهی که مهربانم  
برینه روز کار اشتاب کرده



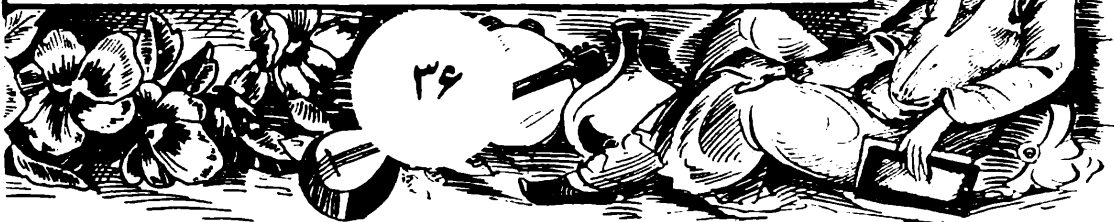
چو دیره اینکه دارش آذینه  چه دشته اینکه نوحوارش زینه  
مگر بوم و بره مسکین دلانه  مگر صحتی ای عشق نازینه

مورا ای دلبره موباته کاره  وگرنه در جهان بسیار یاره  
کجا پروای چون موسوته دری  جو موبیل بگزارت هزاره

بی تیکدم دلم خستم نمونه  وگر روی ته وینم عنم نمونه  
اگر در دلم قسمت نمایند  دلی بسیدر در عالم نمونه

درین بوم و برانم پرورش نه  شواعلم جاو روزانم خورش نه  
سری دیرم که معسری اندرونی  تنی دیرم که پروای سرش نه

مورادده دلم خور کرده واته  تدونی درد دل ای بی وفاته  
بوره موسوته دل واته سپارم  تدونی بادل و دل ذونه باته



سحرکامان که اشکم لاوه گیره  
چنان ریزم ز دیده اشک خونین  
ز اہم ہفت چرخ الاوہ گیره  
کہ گیتی سر بسریلاوہ گیره

دل عاشق بے پیمانہ می بساج  
مرا کیفیت چشم تو کافی است  
خمار آلودہ با جامی بساج  
قہقہت کرب با دامی بساج

غریب سحت مراد لگیر داره  
فلک از گردم زنجیر داره  
فلک برگردم زنجیر داره  
کہ غزبت خاک دامنگیر داره

دلم میل گل باغ تہ دیرہ  
بشم آلالہ زاران دل کرم شاد  
سراسر سینہ ام داغ تہ دیرہ  
دیم آلالہ مسم داغ تہ دیرہ

بدنیا مونوسیم کام بی تہ  
بلرزم روز و شوچون بید مجنون  
پدس هرگز نغیم جام بی تہ  
نذارم بکیت نفس آرام بی تہ



هر آن دلبر که چشم مست داره  
میان عاشقان آنماه سبزه سینه  
هزاران چون منی پابست داره  
چو شعر من بلند و پست داره



سهرگاهان فغان بلبان  
زاه موفک آخسر حذر که  
بسیار روی پر نور گلخانه  
آشرد که مال سوته دلان



بدنیا مثل مود لوسوته  
چنان بندم ره سیل دودید  
بدرد سوز غم اندوته  
که این زحسم دلم لوسوته



غم درد دل موبی حساب  
بنازم دست بازوی ته جلا  
خدا زونه که مرغ دل کباب  
اگر قتل گری والله ثواب



دل مود ایم اندر ما تم  
چه پرسی که چه اهدت بو تم  
به دل پیوستی بی درد و غم  
غم قدم از آن بوچ و حسم







ز غم جان در غم در کین و دوا  
سرم در رهین تیغ آبداره  
نذارم اختیاری از چو جوش  
دل مو تاب این سودا نداره

کجایی جای ته ای یار دلخواه  
که تا موبسرم آنجا گیکه راه  
همه جا جای ته مو کور باطن  
غلط و اتم غلط استغفرا

سرم چون گوی در میدان بگرد  
دلم تر عفت دوزن پیمان بگرده  
اگر دوران بسا مردان بنویس  
چو در شینم تا در دوران بگرده

بکس در دل مو است نه  
که سنگ از آسمون انداختی نه  
بمردا جن که ترک یار خود که  
کیس یارم که ترکش و اتنی نه

دل از جهرت نوزده بر چاره  
نخواهم دل که مهره نه نوزده  
گریبان هر که از دستت کرده  
بیک عالم گریبان و ابیرزه



دل موغیره دلبر نگیره بجای جوهری جوهر نگیره  
دل موسوته و مهسرته آذر تپی ناسوته آذر در نگیره

سرم سودای کیسوی ته داره برلا دلم مهسرته روی ته داره  
اگر چشم بباه نوکره میل نظر بر طاق ابروی ته داره

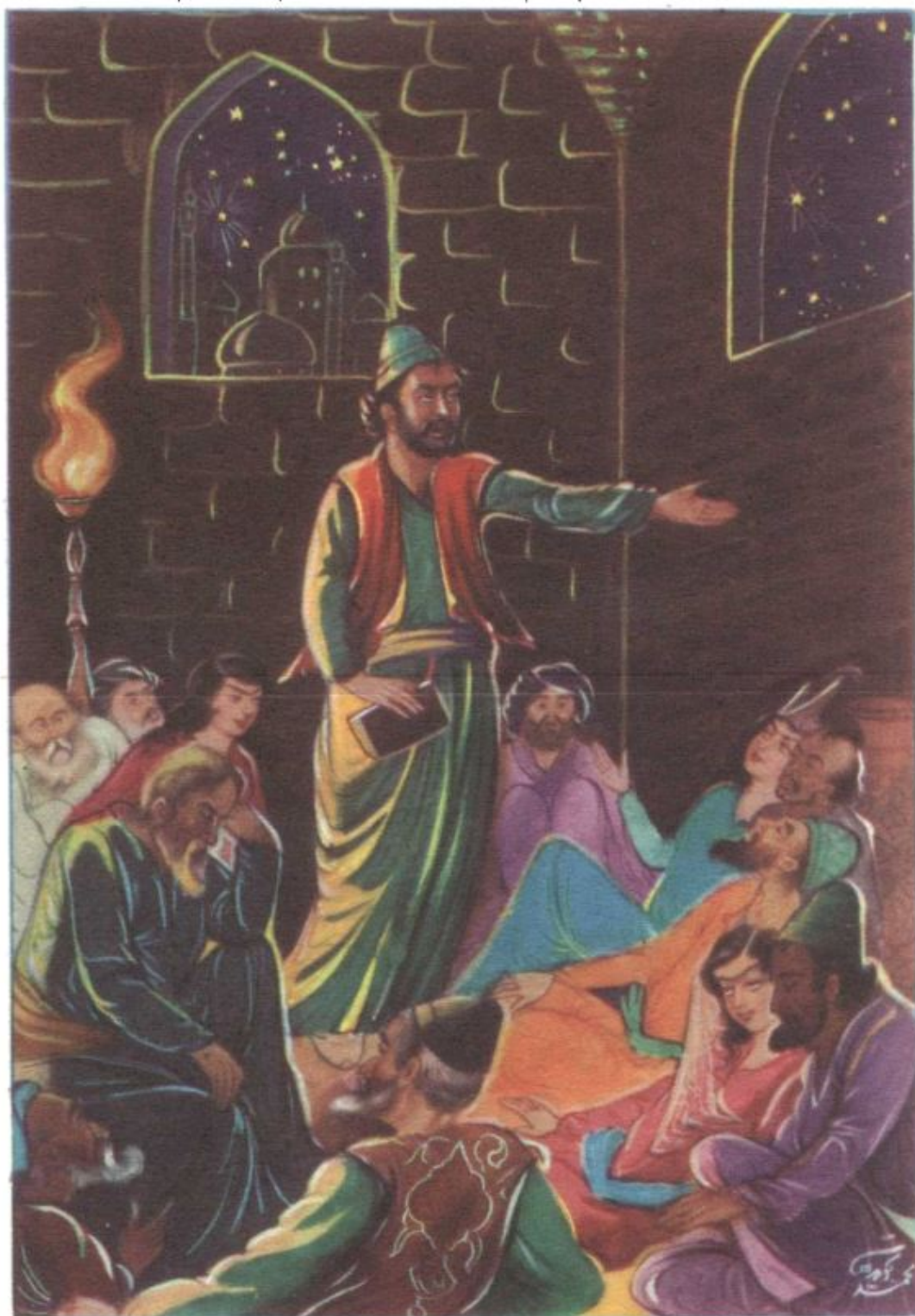
دلی دیرم چو مرغ پاشکسته چو کشتی بر لب دریانشته  
همه گوین که طاهر تار بنوا صد اچون میدهد نار گسته

نروم لوط و عسیرانم که کرده خودم جستاند و بچونم که کرده  
بده خنجر که تا سینه کنم چاک بستم عشق بر جوتم چه کرده

وا بیدم پسر و برنایم نمونده بتن تو ش و توانایم نمونده  
بود اچن بوره آلا! چین بچسبم چونکه بسنایم نمونده



بوره سوتہ دلان کرد ہم آئیم سخن و اہم کریم غم و انما یم



ترازو آوریم عنما. سخنم بر آن غمگین تریم و زنین تر ایم



دو چشم راتہ خون پالا کنی تہ کلاہ عقل از سر واکنی تہ  
اگر لیلی برسہ حال محزون نظر اورا سوی صحر کنی تہ

مرا عشقت ز جان آذر برارہ ز پیکر مشت خاک ستر برارہ  
نمال میرت از دل کر بترن ہزاران شاخ ہر سو سر برارہ

درخت غم بجانم کردہ ریشہ بدرگاہ خدا نام ہمیشہ  
غزیزون فتدریکد میر بدونید اہل سنگت و آدم مثل شیشہ

بلا مرغی ز بالای تہ باشہ عجب کج جنون قسمی ز سودای تہ باشہ  
بصورت آنسر نیم این گمانہ کویفان در قاشای تہ باشہ

گرم روئی درم خونی تہ زونی درم احسہ بسوزنی تہ زونی  
درم برسہ نھی الوند و میندہ نیوازم خدا زونی تہ زونی



از آن روزی که ما را آفریدی  
خداوند با بختی هشت و چارت



ز باغ غم جز غم ز توئی  
ز صحرای دل بیجا صیل موی

من آن شمم که اشکم آذرین بی  
همه شو سوختم و گریم همسروئی



بهار آئی بهر شاخه گل بی  
بهر مری نیارم با پنهان بی



دلت ای سنگدل بر ما نسوجی  
بسوخم تا بسو جانم دلت را





خوش آن ساعت که دیدار تو و منیم      مکند عنبرین تار تو و منیم



نوبینه خسته می هرگز دل مو      مگر آن دم که رخسار تو و منیم





بی تو شکم ز مژگان تر آئی بی تو نخل حیاتم بی بر آئی  
بی تو در کج تختائی همه روزم نشینم تا که عمرم بر سه آئی



خوش آنانکه اندیاریشان بی که حمد و قیل هو الله کارشان بی  
خوش آنانکه دایم در مساند بشت جاودان بازارشان بی



الاله کوهساران هفتت بی نقشه جوکناران هفتت بی  
سنادی میگردم شهر و شهر و وفای کلعداران هفتت بی



بلابی دل خندا یا دل بلابی گنجه چشمان کرد دل مستلابی  
اگر چشمان نکردی دید بانی چه دستی دلم خوبان کجابی



گشیمان از براری از که ترسی برونی از بخواری از که ترسی  
باین نیمه دل از کس متوسم دو عالم دل ته داری از که ترسی





ہر آن باغی کہ نخل سب در بی  
دماش باغبون خونین جگر بی  
بیاید کنش از بیخ و از بن  
اگر بارش ہمہ لعل و گھر بی



عاشق اہن بی کہ داہم در بلا بی  
ایوب آسا بکرمون مبتلا بی  
حسن آسا بنوشہ کاسہ زہر  
حسین آسا شہید کربلا بی



دلار اہت پراز خار و خشک بی  
کذارت بر سر چرخ و فلک بی  
گراز دست بر آید پوست از تن  
بر آور تا کہ بارت کترک بی



شو تار و بیابان پر درک بی  
ہمہ صحر پراز خار و خشک بی  
نباشد اندرین رہ و روشنائی  
خوشا آنکس کہ بارش کترک بی

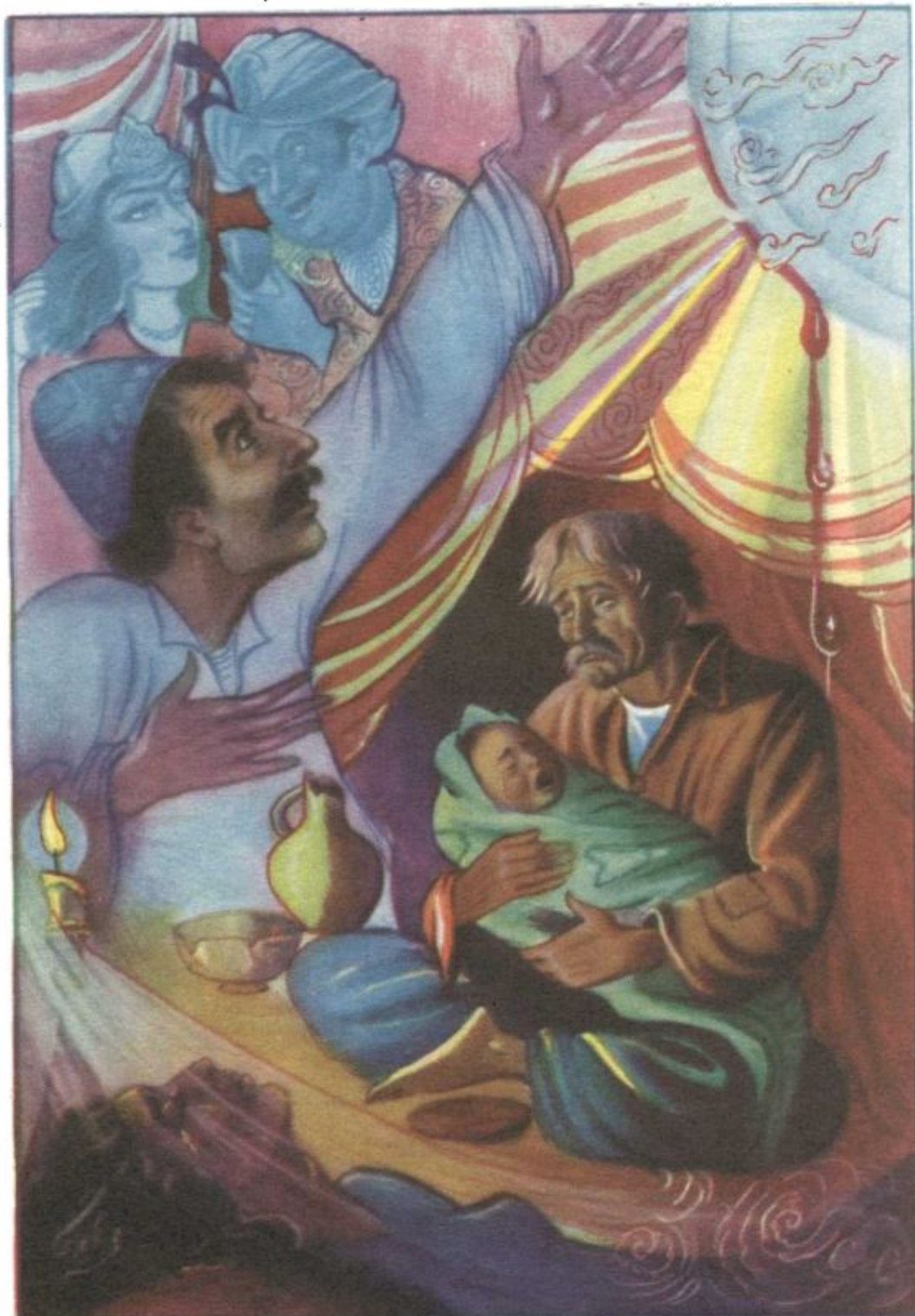


میل زلف بر روتیہ دیری  
ممل و سنبل ہمہ آمیتہ دیری  
پریشان چون کری آن تار زلفان  
بہر تازی دلی آویتہ دیری





اگر دستم رسد بر چرخ گردون  
از آن پرسم که این چیست و آن چون



یکی را داده امی صدناز و نعمت  
یکی را قرص جو آلوده در خون





تکه نازنده بالاد لر باسته  
تکه مشکین دو کیو در قنالی  
تکه بی سرمه چشان سرمه سائی  
بو واجی که سرگردان چرائی

اگر دردم کی بودی چه بودی  
با لیسیم جیبی یا طبیبی  
اگر غم اندکی بودی چه بودی  
ازین مردویکی بودی چه بودی

دو چشمونت پیاله پر ز می بی  
همی وعده کرمی امروز و فردا  
دور لغونت خراج ملک ری بی  
اندوغم موکه سر دای تو کی بی

دل بی عنذیب خوش نوای  
شاخ گل سحر میل همی گفت  
که میالده زغم هر صبحگائی  
که ای گل بی وفائی بی وفائی

تا زلفت چرا بر لاله دیری  
سری روزی بستم دنیای  
نرسک رانا ز در دنباله دیری  
که در سرناز چندین ساله دیری





مورانہ فسر سودائی نہ سودی نہ در دل فسر بہبودی نہ بودی  
 خواہم جو کنار چشمہ سارون کہ ہر چشم ہزارون زندہ رودی

نخارین دل و جانم تہ داری ہمہ پیدا و پختہ نام تہ داری  
 نمیدونم کہ این درد آرزو دارم ہمین دوغم کہ در مانم تہ داری

غم عالم نصیب جان مابی بدر ما فراغت کیمیابی  
 رسد آخر درمان در دہر کس دل مابی کہ در مانس بلا بی

مدام دل پر آتش دیدہ ربی اساس عیشم از خون جگر بی  
 تہ کہ برگزینوتہ جانت از غم خبری مجاز سوتہ جانانت خبر بی

ہمایونم سہ کو ہم وطن بی سیر عالم کرم سہ جا چمن بی  
 نہ خون دیرم نہ خون دیرم نہ ساقو دم مردن پرو بالم کفن بی





جهان بی وفازندان مابی  خار غم قیمت دامان مابی  
صبر ایوب و محنت های میوه  همه گونی نصیب جان مابی

همه بندتم مانند نی بی  درام در دهرانت ز پی بی  
مرا سوز و گدازه تا قیامت  خدا دوز قیامت تا کی بی

چه خوش بی وصلت اینک ملک بی  مرا وصل تو آرام دلک بی  
ز هجرت ای بت شیرین چالاک  دمام دست حسرت بهر ک بی

خرم او ندل که از غم بهره در بی  باون دل دای کز غم بی خبر بی  
ببازار محبت نقد راج  کسی داره درونش سوتر بی

روزم از شو شوم از روز تری  بخت اشفت ام زیر زبری بی  
شور روز از فراقت ناله مو  چو آه بسینوایان بی اثر بی



خورآین چهره ات افروته تری بیجانم تر عشقت دوته تری بی  
ز چه خال رخت دونی سیاهه بر آن نزدیک خوبی سوته تری بی

ز آهم هفت گردون پر شرابی اگر آوا کرم خون جگر بی  
تکه از عم دلت هرگز سوته کجا از سوته دلها با خبر بی

هزاران لاله کوین در حبان بی همه برمودهن بر دل کران بی  
الاله خوم که خوشتر نکست و خوشتر سرفراز همه الالسیان بی

شوم از شام بید استیم تری درد دلم ز بودر دستر بی  
همه درد ارسن آخردرمون در زمان درد ما خود بی اثر بی

شوی کان نازنینم از درانی گذشته عمرم آشوب بر سر آئی  
همه شوی دیده موتا سحر گاه بود بر راه ته تا خود بر آئی



پی مرگ نکویان گل زروئی کر  
 ز خود رو سیح حاصل بر نخره



و کر روئی نه ز نکش بی نه بوئی  
 ز می چون مونه اندر بوت بی  
 نه چون موغم بدل اندوت بی  
 بجز شتم ببالین حمدی نیست



سر راهون نشینم تا آئی  
 آیه روزی بروز موشینی



در شادی بروی موگشائی  
 ز شور انجیزی چسج و فلک بی  
 بویی تا چه سخت بی و فائی  
 دامد دود آهم بر سالی



که دایم دیده مو پرنک بی  
 جام هشتم پراز خون جگر بی  
 پیای اشک چشم بر سکت بی  
 ز بویت زندگی یایم پس از مرگ





فلک در قصد آزارم چسبانی کلم گوشتی خارم چسبانی

تکه باری ز دوشم بر نداری میان بار سر بارم چسبانی

بدریای غمت دل غوطه در بی مراداغ فراغت بر جگر بی

چشم قطره های اشک خونین تو کوئی لاله باغ نظری

دلی نازک مثل شیشه ام بی اگر اهی کشم اندیشه ام بی

سر شکم گر بود خونین عجب نی مو آن دارم که در خون شیشه ام بی

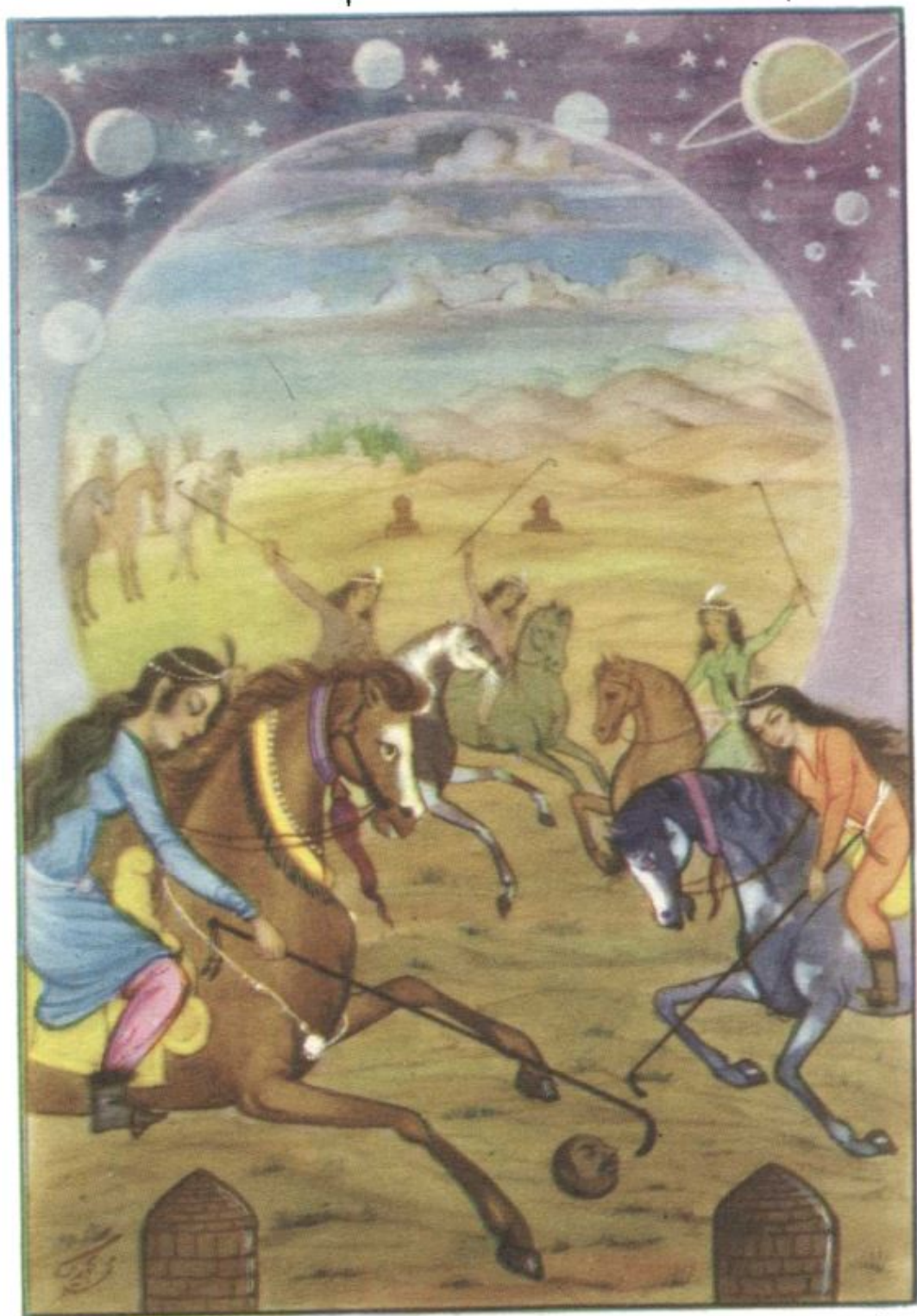
صفا هو نم صفا هو نم چه جایی که مریاری گرفتیم بیوفایی

شوم یکسر برو نم تا بشیر از که در هر منزل صد آشنایی

بنا دونی گرفتیم کوره راهی ندونستم که افتادم بچاهی

بدل گفتیم رفیقی تا بمنزل ندونستم رفیق نیمه راهی

سرچون گوی در میدان بگرد  
دلم نزعهد و نر پیمان بگرد



اگر دوران به نامردان بوند  
نشینم تا دگردوران بگرد







مدام دل پر از خون جگر بی  
نشینم بر سر راهت شور و زور  
مدام جان حسرتین و دیده تری  
بود روزی ترا بر مو گذر بی

سینه بچشم که بختم و از گون بی  
شدم محنت کش کوی محبت  
سیر روزم که روزم تیره گون بی  
زدست دل که یارب غنی بی

چه شو می تو سرم بر بالش آئی  
شو بگردن بجای اشکم از چشم  
چونی از استخوانم نالش آئی  
بزرگان شعله های آتش آئی

بجز این موندارم آرزوی  
اگر درد دلم و اثره بگو مان  
بجز که باشد بهدم مولا له زوی  
دگر در کوه سارون گل زوی

دل بی عشق را افسردن اولی  
تنی که نیست ثابت در ره عشق  
هر که دردی ندارد مردن اولی  
ذره ذره با تش سوتن اولی

من دل سوتہ را لایق نر زونی  
که در دیوان عشاق ت بنجونی  
ہزاروں بارم ارخونی ہو کم  
ز تو زیراکہ جسے بیکرونی

یقینم حاصلہ کہ ہس زہ کردی  
ازین کردش کہ داری بنگردی  
بروی موبستی ہر رمی  
بدین عادت کہ داری کی تہ مردی

کری کہ مکانش لامکان بی  
صفا بخش تمام گلرخان بی  
نگہ دارندہ روز و شو خلق  
بہر جنبندہ روزی رسان بی

بواجی کہ چہ اتہ سقاری  
مگر پروردہ باد بھاری  
چرا کردی بکوه و دشت صحرا  
بجان تہ ندارم اختیاری

نہ پنداری کہ بتان خوشترم بی  
سرم بوگوی میدان خوشترم بی  
چو گلخن تار و تاریکہ چشم  
کلتان بی تہ زندان خوشترم بی



زبیداد فلک یارون امان بی  امان حبسین روز آخر زمان بی  
اگر پاره کرم یخه بجا بو  که دامو آسمان پر سرگران بی

تکه نوشتم نئی نیشتم چسرای  تکه که یارم نئی پیشیم چسرای  
تکه مرهم نئی ریش دلم را  تکه که پاش دل ریشم چسرای

موان اسپیده بازم بهدانی  لانه در کوه دارم در هفانی  
ببال خود پر م کومان  بچک خود کرم نجسیربانی

قدم دایم ز بار غصه حسم بی  چو موخت کشتی در دهر کم بی  
موه کز از عم آزادی زیدیا  دل بی طالع مو کوه حسم بی

عزیزامدی از نامرد نانی  فغان و ناله از بیدرد نانی  
حقیقت بشو از پور سیدو  که شعله از تنور سرد نانی



کشم آبی که گردون باخسبش  
دل دیوانه ام دیوانه تر شش  
برس از سوز آه سوتہ دلان  
که آه سوتہ دلان کارگر شش

دو خون از حیا خوی و دست دیری  
دو مژگونی بر سر آئینہ دیری  
ز جادوی در آن چاه زخندان  
دل ناروت را آوستہ دیری

در اشکم بد امان ریتہ اولی  
خون دلم ز چشمان ریتہ اولی  
بکس حرفی ز جورت و انو اجم  
که حرف جور پنهان ریتہ اولی

زخم از جگر یاری کج و یجی  
شو اتم آوہ از چشمان بریجی  
هر که راز دلش واجہ برم  
یا ز دیوانگی بو یا ز گنجی

دل تو کی ز حامل باخسبر بی  
کجا رحمت باین خونین جگر بی  
تہ کہ خونین جگر ہرگز نبود  
کی از خونین جگر ما باخسبر بی



شوم تا ریک در روزم تیره تری بخت آشفته ام زیروز بر بی  
ز مرگان خدنگش خورده ام تری که ناسورش بهردم تازه تری

کسی که ره به بیدادم بره نی خبر بر سر و آزادم بره نی  
تمام خوب رویان جسع کردند کسی که یادت از یادم بره نی

خدا یا دل ز موبستان نزاری غمی آیه ز موبسار داری  
منید و غم لب علت بخونم چرا تشنه است با این آبداری

اگر نامر با غم محسبان بی چرا از دیدگانم خون روان بی  
اگر دل بس بود لدا ریشه چرا در تن مرا نه دل نه جان بی

بسوی باغ و بستان لاله و ابی همه موها مشال ژاله و ابی  
و کرسوی خراسان کاروان را نام موسوی بنگاله و ابی



بدام دلبری دل بستلابی که هجرانش بلا وصلش بلا بی  
 در این دیرانه جز دلخون ندیدم نه دل گونی که دشت کربلابی



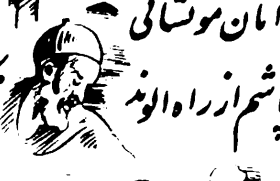
غم اندر سینه موخانه دیری چو ویرانه که بوم آشا نه دیری  
 فلک اندر دل مسکین مونه ازین غم هر چه در انبانه دیری



اکسی ای فلک چون موز بونشی دلت همچون دل مو غرق خونشی  
 اگر بکلیظه ام بی غم بسینی یقین دو غم کزین غم سرنگونشی



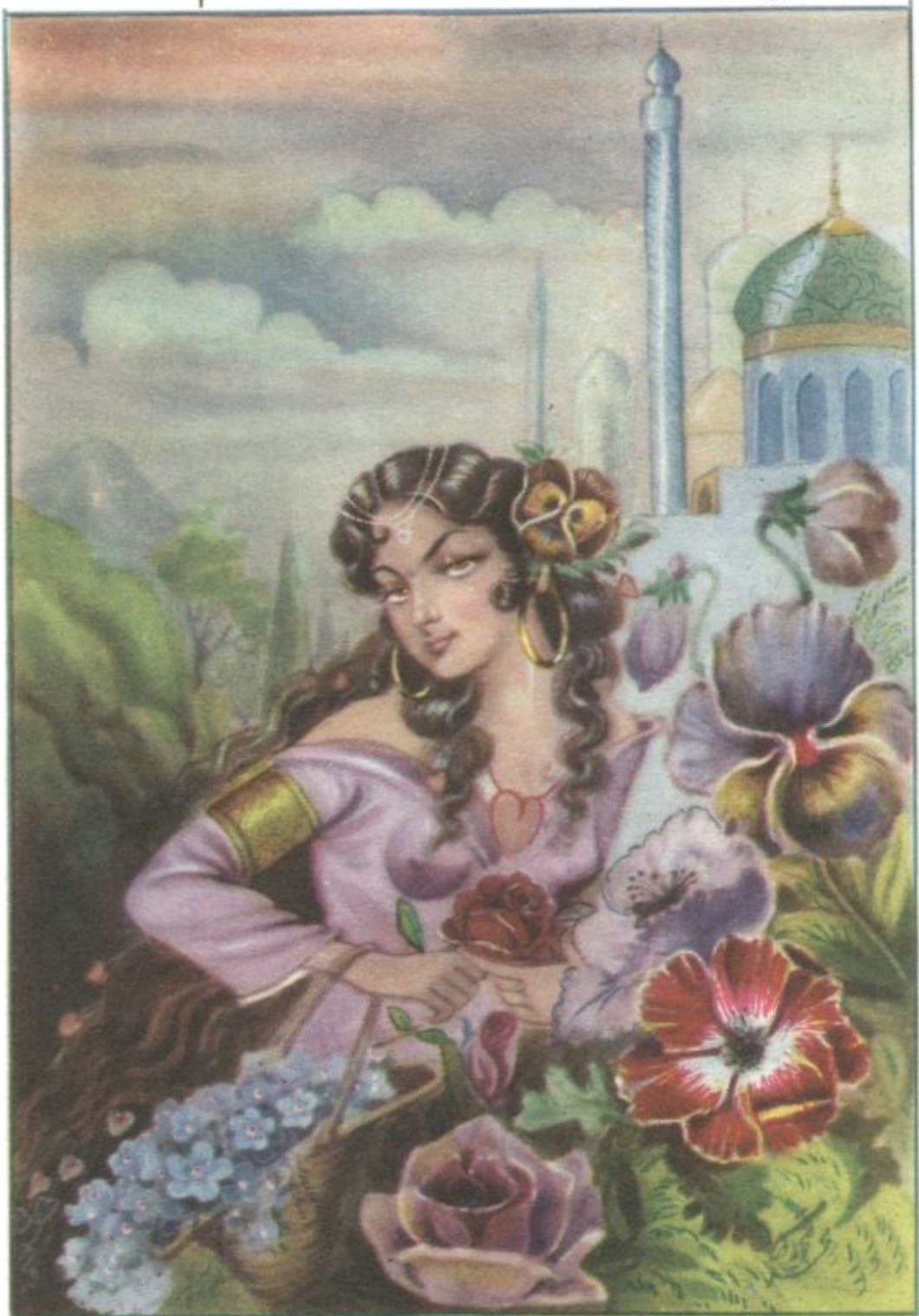
هر آن کالوند دامان موشالی دامان از بهر دو عالم در کشانی  
 اشک خونین پاشم از راه الوند تا که دلبر سپاس بر فغانی



دنیا خوان بی و مردم میان بی امروز لاله بی و فردا خزان بی  
 سیه چالی کنن نامش نهن کور بود اجن که اینت خانان بی



مسلسل زلف بروریتہ دیری گل و سنبل بھسم آیتہ دیری



پریشان چون کرمی آن تازلفان بہر تازی دلی آویتہ دیری





موبه شام و سحر کریم بکونی که جاری کرد و از هر گوشه جونی  
موی بیچاره اندر باغ و صلت هر آنچه لاله کارم خار روئی

زدل بیرون نخیم ناله نانی ز درگان تر مو ژاله نهانی  
بشی نایه که مو خوابت بویم بخت مو چشم لاله نهانی

شوی نایه که ترا شکم دیده ترنی روزی نایه که خونیم جگر نی  
شود و روحم زود باناله و سوز تو خوش نخته ز حال موت خبر نی

سحر گایان که بلبس بر گل آئی اشک چشم بدان گل گل آئی  
روم در پای گل افغان کرم سر آئی که هر سوته دلی در غفل آئی

سر اسر مال دنیا سوتی بی نظر از مال دنیا دوتی بی  
غم و دردی که داری در دل امروز برای روز حشر اندوتی بی



بدنیا، سیکس کی ماندنی بی  
 ہنی لا تقطوا خوانی عزیزم



دل موز آتش غم سوتنی بی  
 گره ناگرده رشتہ در کھنہا



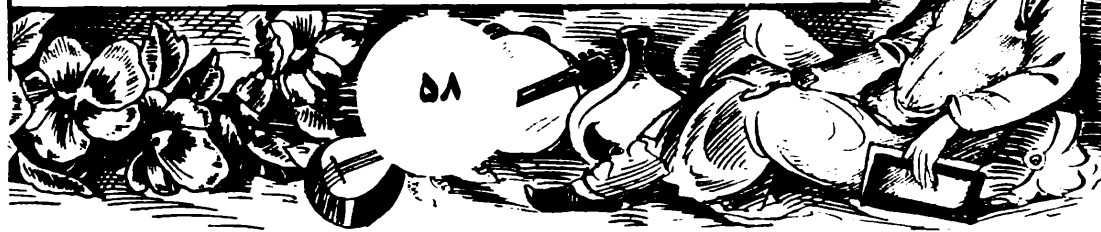
ہر کہ دردی نذارہ مردہ اولی  
 سحر طیبیل زنہ آوا بگلبن



دل از دست غمت زیر دوبری  
 ہر آن یار عزیزش نازور بی

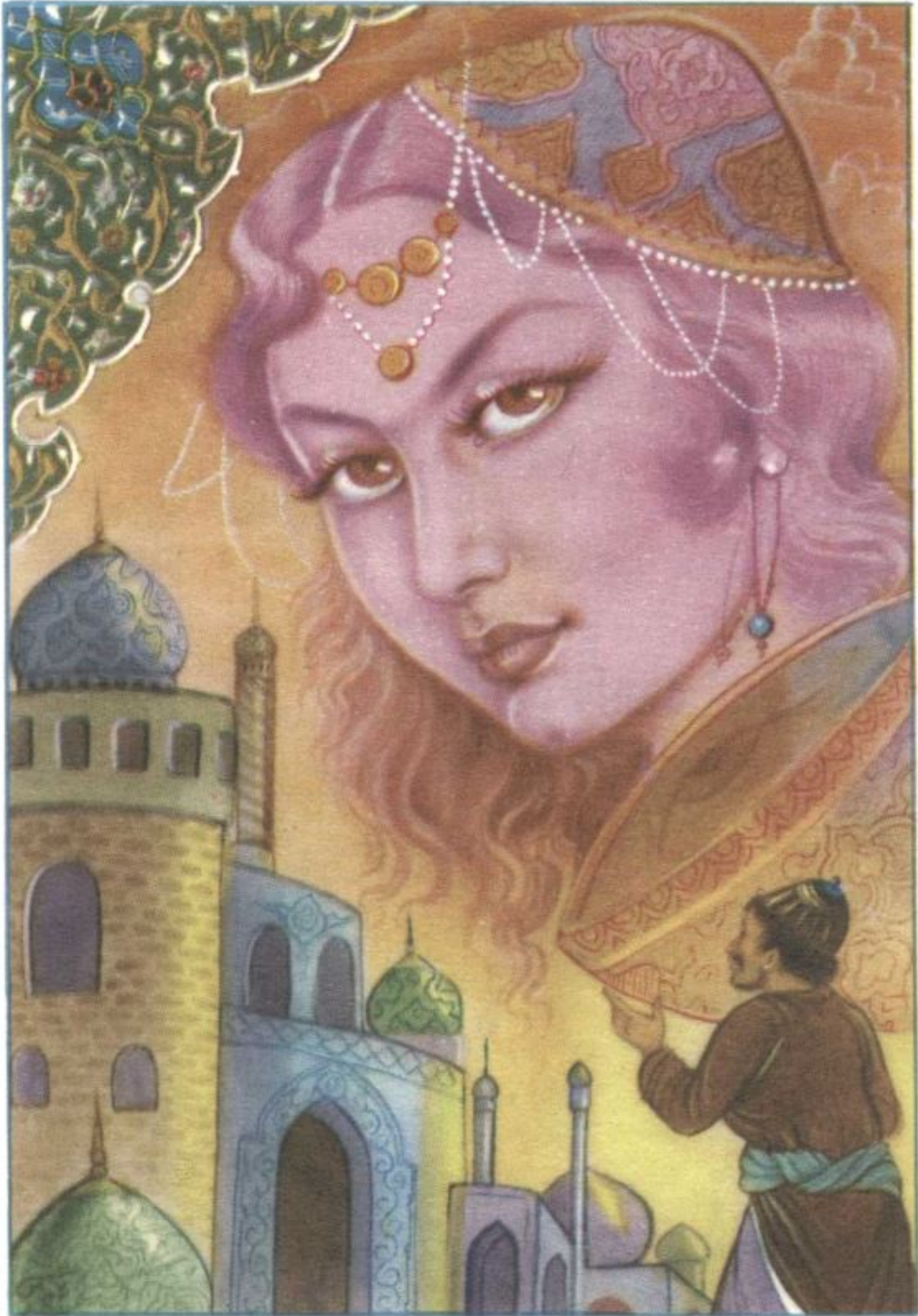


چہ واجم ہر چہ واجم واتہ شان بی  
 بدریا موشدم گوہر برآرم



دو زلفونت خراج ملک رمی بی

دو چشمونت پیاله پرزمی بی



نذونم موکه فسه برای تو کی بی

همی وعده کرمی امروز و فردا



شوات بونیم خواهش از پی  
شده کون مکان از خلقت حقی  
حقیقت بشنواز ظاهر که کرد

ز مشک چین سیه رسنبت بی  
بزاران دل بقید کاکلت بی  
نباشد ناله ام را در دلت را  
ز خار ساخت ترگو یا دلت بی

زمان لاله زارون هفت بی  
که فصل نو ببارون هفت بی  
غیبت دون وصال یار جانی  
که وصل روی یارون هفت بی

واته هر کس که قربش بیشتر بی  
دلش از دوری ته ریشتر بی  
اگر کیب از مرگان ته و نیم  
بجانم صد هزارون نیشتر بی

بمیرم تا چشم تر نوی  
شراهه پر آذر نوی  
چنان از آتش عشقت بجوم  
که از موزنگ خاکستر نوی



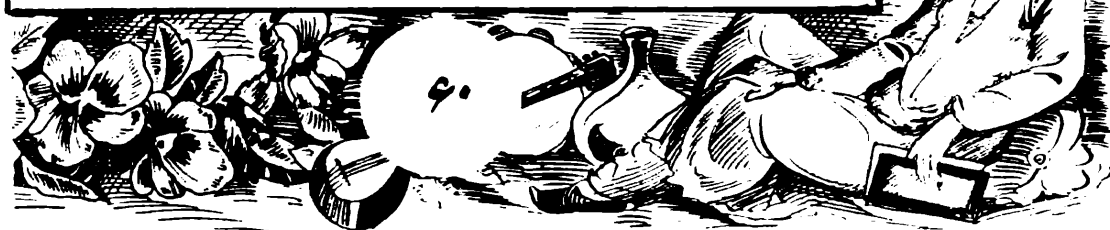
دلم ببل صفت حیران گلُ بی دروغم چون درخت پی بلجلی بی  
خونابه بار دیرم ارغوان دأ درخت نخله بارش خون دل بی

مواحوام حسد به گرتو جوئی جگر بندم کبابه گرتو جوئی  
تکه رفتی دیار نو گزستی قیامت هم حسابه گرتو جوئی

خیالت میکریم موگا به گاهئی مصیبت بو اگر مور انخواهی  
تکه کردی مور آلوده در خون نباشد رنگت بالای سیاهئی

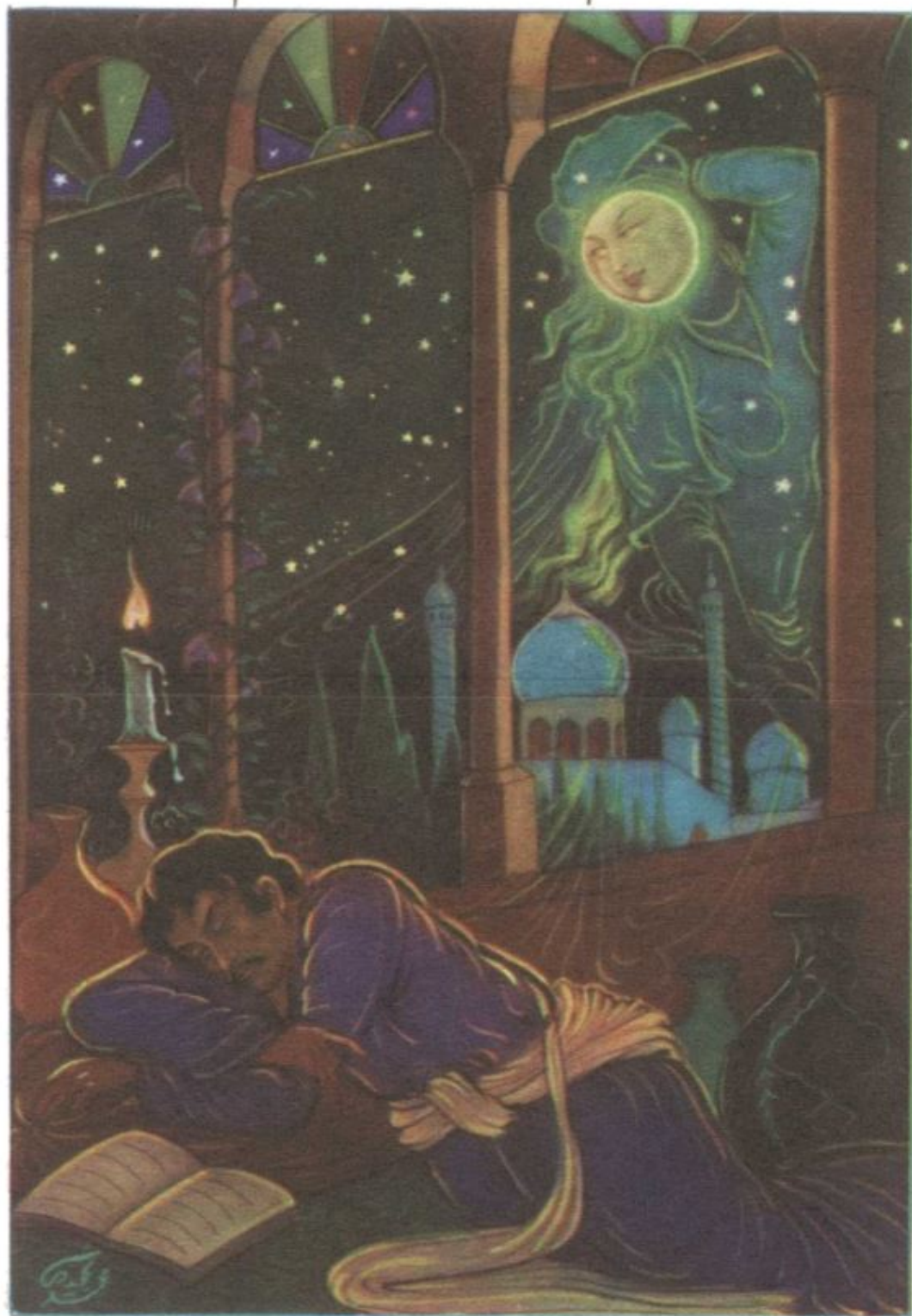
نکار تازه خیزر مو کجائی چشمان سرمه ریزر مو کجائی  
نفس بر سینئه ظاهر رسید دم مردن عنبریزر مو کجائی

ز خور این چهره ات افروته تری تیر عشقت بجانم روته تری  
مرا اختر بود خال سیاهت ز مویار که اختر سوته تری





شوی کان ناز نسیم از در آئی  
گذشته عزم آنشور بر سر آئی







مراد یوانه و شیداته دیری  
نمیدونم دلم دارد کجا جای

دو بیتبای زیرم هکام کتابت از قلم افتاده از این

در اینجا آورده میشود

خوشا آنکه واته بمنشیند  
بود این رسم عشق و عشقبازی

مکن کاری که بر پانگت آید  
چو فردا نامه خواهی نام خوانند





## غزل

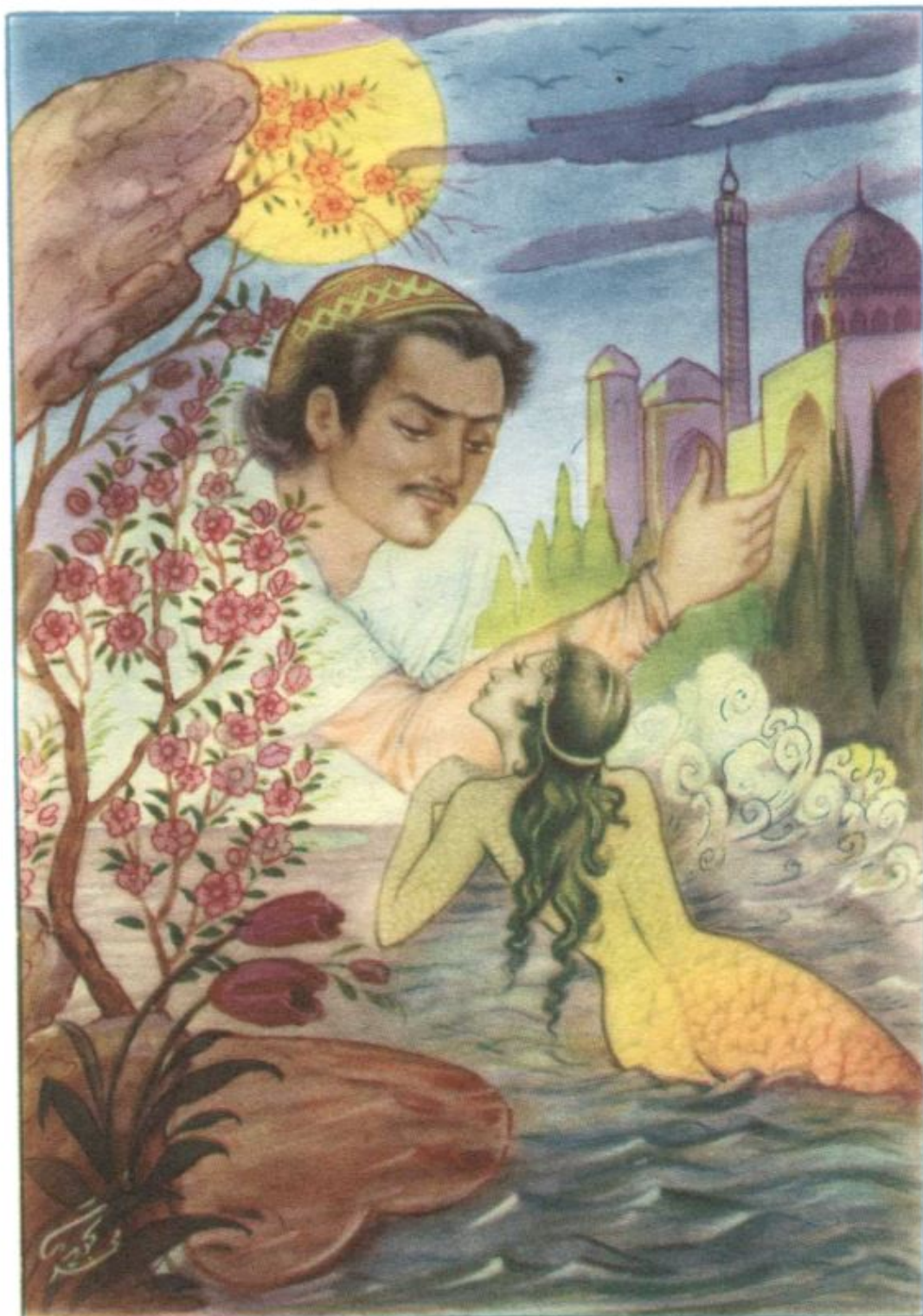
سراپا همچو سوتۀ مجسمم  
 که دوزخ جزوی از خاکم  
 که در تن هر سه موخجسم  
 اگر خوردند گروم کافرسم  
 که این ژولیده موبه رافسم  
 همه خار و خشک در بسترسم  
 فروزنده تر و سوزان ترسم  
 یکی بی سایه نخل بی برسم  
 یکی پژمرده تن نیلوفرسم  
 یکی پرکنده مرغ بی پرسم  
 که حسرت سایه و رحمت برسم

الاما زار چون تو دلبستم  
 موآن سوتۀ دل آتش مزاجم  
 نه خورنه خواب دیرم بی ته گویی  
 جدا از تو بچسبد و حور و طوبی  
 نبی ار افسر شاهیم فخری  
 ز بالینم همه الماس روی  
 چو شمع گر سر اندازند صدباً  
 نه کار آخرت کردم نه دنیا  
 رخ تو آفتاب و موز حرمان  
 سمندر و شش میان آتش عشق  
 مویم آن بار و نخل محبت





مرداوغ فراغت بر جگر بی  
بدریای غمت دل غوطه ور بی



بچشم قطره های اشک خونین  
تو گوئی لاله باغ نظر بی





نمیکیرد کسم هرگز چسبیری  
بیک ناله بوجم برد و عالم  
درین دیرم چنان مغموم و مغموم  
زدوران کیسرمو بهره ام نیست  
درین دیسایتم بی ته گوئی  
بسان کافریم در مؤمنستان  
بلک عشق روح بی نشانم  
اگر روزی دو صدبارت بونم  
زبان پهلوی را اوستادام  
کتاب عاشقی را مسطرستم

خدا یا عشق طاهر بی نشان بی  
که از عشق بتان بی پاسرستم

ومنه - غزل





موآن سوتہ دل بی پاسرستم	کہ دل سوتہ ز عشق دلبرستم
بدل از لاله رویان داغ دیرم	ہمہ اندر رگ جان نشترستم
رخش تا کرده در دل جلوہ ازہر	بخوبی آفتاب خاورستم
موآن نخبیر و حشم تیر خورد	کہ در دام زمانہ مضطربستم
بجز صفت اگر در دل گزینم	بہفتاد و دو ملت کافرستم
دین آماجگہ دنیای فانی	کلی اشکتہ تیبہ بی پرستم
ہمہ سوچم ہمہ سوچم ہمہ سوچ	بگرمی چون فسران آذرستم

منم طاهر کہ در خوابہ نوشی  
 محبت در اکینہ چاکرستم  
 ولہ ایضاً

دلا در عشق تو صد دستہ رستم	کہ صد دستہ ز کونین از برستم
منم آن بلبل کل بختہ	کہ آذر دتہ خاکسترستم





دلم سوجه ز غصه در بر حبه  
 موآن عودم میان تشستان  
 شد از نیل غم و ماتم دلم خون  
 در این آلاله دکویش چو گلخن  
 نه زورستم که بادشمن ستیزم  
 زدوران گرچه پر پی جام عیشم  
 چرم دایم درین مرز و درین کشت  
 که مرغ خوگر باغ و برستم

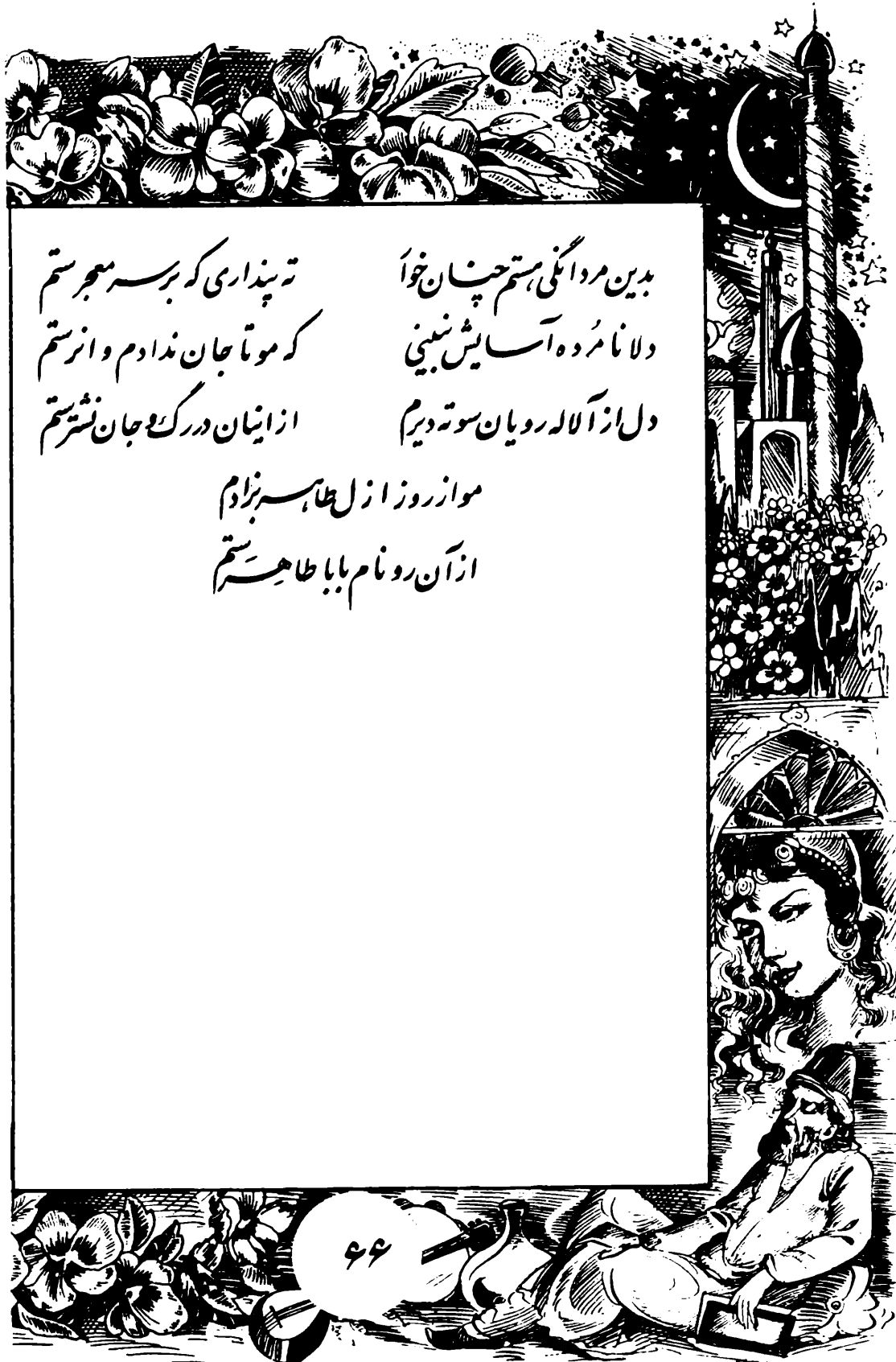
منم طاهره که از عشق نگویم

دلی لبریز خون اندر برستم

ایضاً له

موآن سوزنده شمع بی برستم  
 همه در آشیان دیرم نشینم  
 درین دیرانه مرغ بی پرستم





بدین مردا گئی هستم چنان خوا  
دلا نامرده آسایش نبینی  
تو پذیری که بر سر مهرستم  
که موتا جان ندام و از رستم  
دل از آلا رویان سوته دیرم  
از اینان در رک و جان نشترستم

موا روز ازل طاهس برادم  
از آن رونام باباطاهستم

## فرهنگ لغات و مصطلحات

	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
	دوغم	بود	بود	شتاب	لغت
	دانی	تاب	تاو	شمرد	اشاد
	رسد	تو	ته	شمار	اشمرت
	روز	تب	تو	افروخته	افرودت
	رحمت	چرمت	چرایه	آمیخته	آیمت
	ریزد	چرد	چرد	اندوخته	اندوت
	زمان	چشان	چشمون	آن	اون
	زلفان	چنان	چون	آویخته	آویت
	سایت	خوبان	خوبون	ایمان	ایمون
	سخن	خورد	خوره	ایمنت	اینه
	سوی	خوان	خون	بارانم	بارانوم
	سوخته	خواب	خواد	برانند	بران
	سوزد	خوانند	خون	بشان	بتون
	سیاه است	خوانان	خونون	بسازم	بساژم
	شب	درمان	درمون	بس است	بسه
	ضمیر مفعول	دلرست	دلراییه	بردم	بشم - بشوم -
	شهر بشهر	دلان	دلون	برویم	بشیم - بشویم -
	افقی یعنی	درخت	دیر - دار -	بایدت	بایدت
	قفاست	دور	دیر	ببفشد	بنوشد
	کرایم	دارم	دیر	بیا	بوره
	کتر است	دارند	دیرن	باشم	باشم
	کجاست	دوری	دیری	بود	لی



معنی	معنی	معنی	معنی	معنی	معنی
نیست	نه	مسلمان	مسلمون	کشنند	کون
هنوز	بنی	مکن	مکه	کنینم	کریم
نامه	نومه	موران	مورون	کشه	کشنه
باتو	داته	مان	مون	کشی مارا	کشیمون
باکه	واکه	میکنده	میگره	که مرا	کم
دانوازم	دانوازم	نالانم	نالونم	کوسان	کوسان
بریزم	دریزم	نبود	نبوه	جمع	کیان - کوا
این است	درینه - بر	نزدید	نزدید	گذارد	گذاره
پری	درینی	نشود	نشود	کردو	کرده
براین هستی	درینی	نه انرا	نه انرا	سرکردن	سرکردون
دیج است	دیژه	نشوده	نشوده	گفندارن	گفندارون
عیش است	دیشه	نشینه	نشینه	گشاید	گشایه
به بیستم	دویم	نیشود	نیشود	گجگر	گومه
بیستم	دویم	نمازند	نمازند	گج	گیش
		نایند	نایند	مخصوص	فکر
		نمی باشد	نمی بو	باران	بارون
		نشاله	نشاله	مستلایست	مبتلایه



## دوبتبیای مشکوک

نیز و نم دلم دیو ز کیت کجا میگردد و در خوز کیت  
نیز و نم دل سرشته مؤه ایس ز کس مستون کیت

اگر زین کلاهی عاقبت هیچ تخت اربادشاهی عاقبت هیچ  
گرت ملک سلیمان درنگین است در آخر خاک راهی عاقبت هیچ

چو آن شاخم که بارش خورده باشد چو آن دیون که گنجش برده باشند  
براون پسیری همی نالم در اینست ملک که رودان جووش مرده باشند

خور از خورشید رویت شرم داد مه نوزا برویت آزر م دارد  
بشرد کوه و صحرای هر که دیم زبان دل بو صفت گرم دارد



پسندی خوار و زارم تا کی چند  
 زدوشم باری ارباری نگیری



پریشون روزگارم تا کی و چند  
 نهالی کان سر از باغی برآرد



بیارش هر کسی دستی در آرد  
 بیاید کندش از بیج و از بن

یکی در دو یکی در مون پسند  
 مواز در مون در دو وصل و هجرون



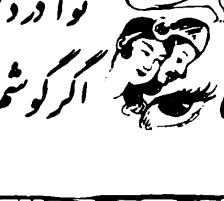
دلا خون شو که خوبان این پسند  
 دلا خوبون دل خونین پسند



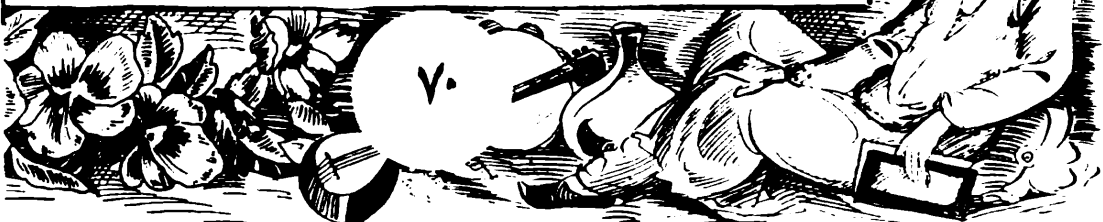
گردهی او نگردهی این پسند  
 متاع کفر و دین بی مشتری نیست



دو چشم درد در مون تو چسینا  
 شتیم رقی و یاری گرفتی



نوا دردی بچشونت نشینا  
 اگر گوشم شنو چشمم نوینا







اگر شیری اگر بیری اگر کور کور  
 سرانجامت بود جادو کور  
 منت در کور گردد سفره گستر  
 بگردش موش و مار و عقرب و موم

جد از رویت ایماه دل افروز  
 نرود از شوشنا سم نه شواز رُو  
 وصالت گر مرا گردد میسر  
 بود هر روز من چون عید نورُو










دلا اصلا نترسی از ره دُو  
 دلا اصلا نترسی از ته کُو  
 دلا اصلا نترسی که روزی  
 شوی بنگاه مار و لانه موم

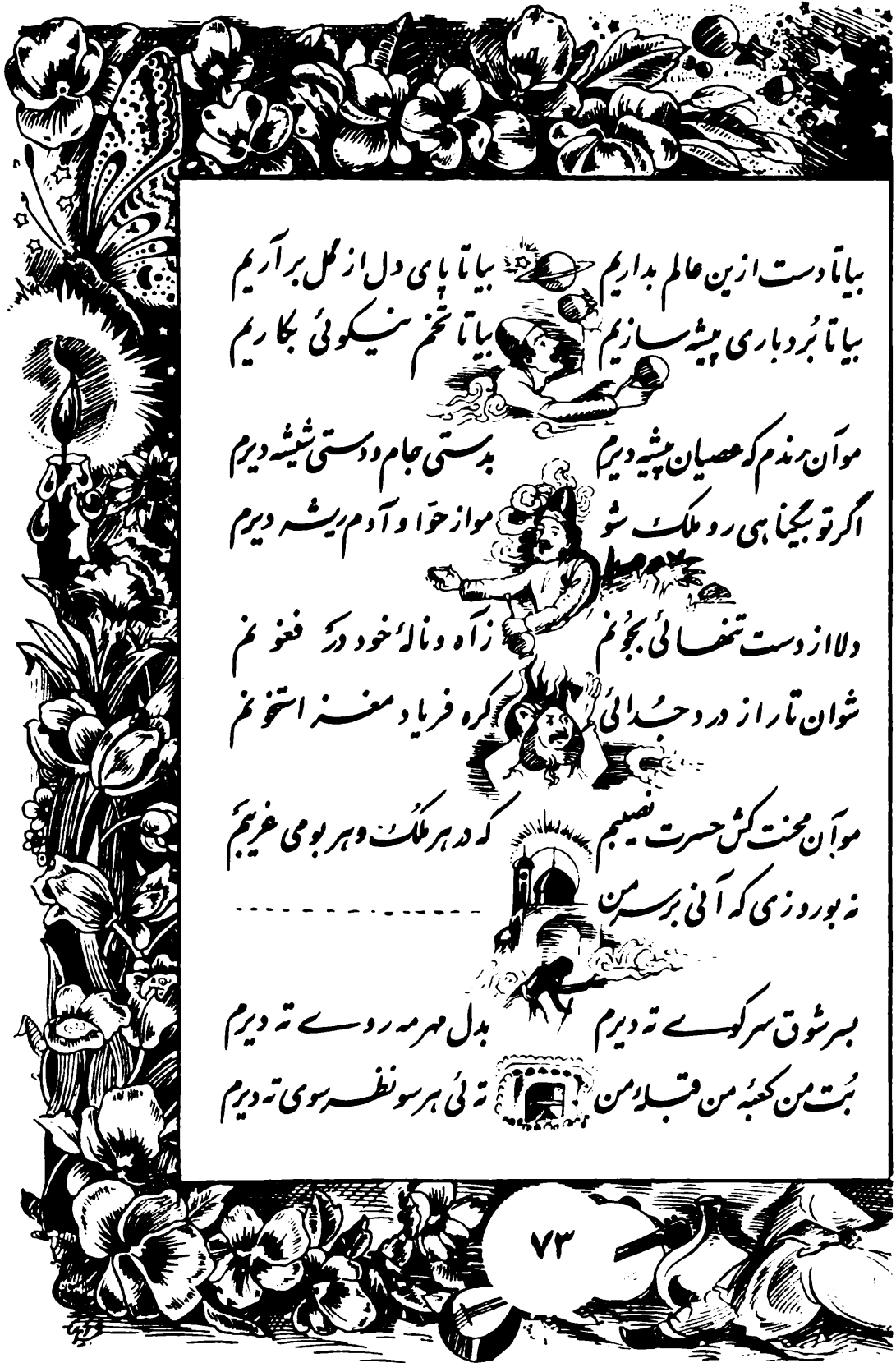
بروی ماهت ای ماه ده و چاه  
 بسروقت ایزمبده رفتا  
 بجز عشقت خیالی در دلم نی  
 به دیاری نبوجبسته سر و کا



بجوستان گذردم کم و بیش  
 بدیدم حال دولت مند و درویش  
 نه درویشی بجاکی بی کفن ماند  
 نه دولت مند بر دازیک کفن بیش





فلک نہ ہم سہری دار نہ ہم کف  بخوزیزی کسی اصلاً نخفت ہن  
 ہمیشہ شیوہ و کارش ہمینہ  چہ چراغ دو دمانی را کند پف  
 مراد و ناسوتہ در مون چہ حال  مرادک ناموتہ گریون چہ حال  
 بسوتہ ام گلی آلادہ بی سہر  سر موتہ کمان بارون چہ حال  
 حرام بی تہ بو آلادہ و گل  حرام بی تہ بو آواز بلبل  
 حرام بی اگر بی تہ نشیم  کشم در پای گلبن ساغر مل  
 بنجگر کرد آر ن دیدہ کونم  باتش کر بوزن استونم  
 اگر برنا خونم نے بکوبن  نکیرم دل زیار محسروم  
 من اون مسکین بی قدر و برسم  من اون سوزندہ شمع بی سرم  
 نہ کار آخرت نہ کار دنیا  من اون خشکندہ نخل بی برسم



بیانا دست ازین عالم بدایم  بیانا پای دل از گل بر آریم  
بیانا بُردباری پیش سازیم  بیانا تخم نیکوئی بجا ریم

موانِ مردم که حصیان پیشه دیرم  بدستی جام و دستی شیشه دیرم  
اگر تو بیگناهی رو ملک شو  مواز حوا و آدم ریشہ دیرم

دلا از دست تنفسائی بجویم  ز آه و ناله خود درک فنویم  
شوان تار از درد حیدائی  کره فریاد مغضہ استخویم

موانِ محنت کش حسرت نصیبم  که در هر ملک و هر بومی غیریم  
نه بور و زمی که آئی برس من 

بسر شوق سر کسے تہ دیرم  بدل هر مه روعے تہ دیرم  
بُت من کعبه من قبله من  تہئی هر سو نظر سوی تہ دیرم



بسر عسیرتہ سودائی ندیرم  
خدا دونه که در بازار عشقت



غم عشق تہ مادر زاد دیرم  
خوشم با آنکہ از زمین غم تہ



بمخوشیتن تا یاد دیرم  
ندارم خاطر شادی بخاطر تہ



بنیرتہ دگر یارے نہ دیرم  
بدگان تو آن کا دست عم



بورہ امی روی تہ باغ و بہار  
خدا دونه کہ در دنیا می فانی



بدل حسرتہ تمنائی نہ دیرم  
بجز چون بیسج کالائی نہ دیرم

نہ از آموزش استاد دیرم  
خراب آباد دل آباد دیرم

ز ہجرت نالہ و سہ یاد دیرم  
ہمیشہ خاطر نا شاد دیرم

باخیاری سہ و کاری ندیرم  
کہ اصلاً روی بازاری ندیرم

خیالت مونس شبہای تارم  
بنیر عشق تہ کارے ندارم

بمخوشیتن تا یاد دیرم  
ندارم خاطر شادی بخاطر تہ

غم عشق تہ مادر زاد دیرم  
خوشم با آنکہ از زمین غم تہ

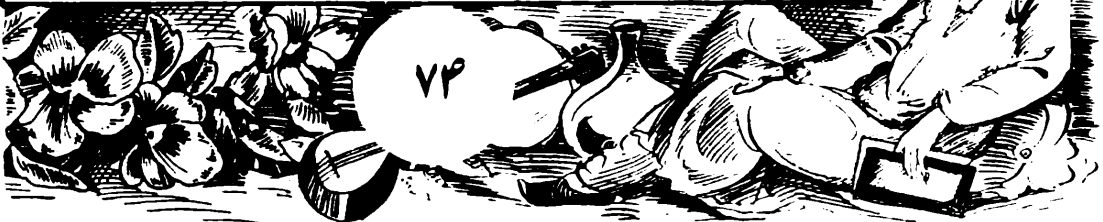
بسر عسیرتہ سودائی ندیرم  
خدا دونه کہ در بازار عشقت

بدل حسرتہ تمنائی نہ دیرم  
بجز چون بیسج کالائی نہ دیرم

بسر عسیرتہ سودائی ندیرم  
خدا دونه کہ در بازار عشقت

بسر عسیرتہ سودائی ندیرم  
خدا دونه کہ در بازار عشقت

بسر عسیرتہ سودائی ندیرم  
خدا دونه کہ در بازار عشقت





ز بخت بد هزار اندیشه دیرم  
 همیشه زهر غم در شیشه دیرم  
 ز ما سازی بخت و گردش چرخ  
 فغان و آه و زاری پیشه دیرم



ز عشقت آتشی در بوته دیرم  
 در اون آتش دل و خون سوته دیرم  
 سگت گر پانند بر چشم اید دست  
 بز کون خاک راهش روته دیرم



بوره بوره که دیدار تہ دینم  
 گل و سنبل ز دیدار تہ چسبم  
 همین شو قم بدی سالون دماهون  
 که در روزی دمی با تہ نشینم



آلهی آتش عشقم بجان زن  
 شرزان شعله ام بر استخوان زن  
 چو شمم بر نسوز از آتش عشق  
 بر آن آتش دلم پروانه سان زن



بی تہ کلشن بحشم کلخن آیو  
 آوآتہ کلخن بحشم کلشن آیو  
 کلم تہ کلبنم تہ کلشم تہ  
 که با تہ مژده را جان بر تن آیو





بدل چون یادم از بوم و برآیو  
سر شکم بنجد از چشم تر آیو  
از آن ترسم من برگشته دور  
که عسرم در غریبی بر سر آیو

خوش آن ساعت که یار از در آیو  
شو سحران در روز عسرم سر آیو  
زدل بیرون کنم جانرا بصد شو  
هین و اجم که جایش دلبر آیو

بی تهر که سرم بر باش آیو  
اختامم چونی درناش آیو  
ز بهر دنت بجای اشکم از چشم  
ز ترگون شعله های آتش آیو

امان از اختر شوریده مو  
فغان از بخت برگر دیده مو  
فلک از کینه ورزی گی گذاره  
دره خون از دل عمیده مو

عزیزون موسم جوش بچاره  
چمن پر سبزه صحرا لاله زاره  
در این موسم دمی فرصت نیت  
که دنیای دنی بی اعتباره





غم سجد و دردم بی شماره  
خداوند اندون ناصح



فغان کاین چاره و درمون نذاره  
که سر یاد دلم بی اختیاره

تیر سرگشته ام سامون نذاره  
دل خون گشته ام درمون نذاره



بکافر مذهبی دل بسته دیرم  
که در هر مذهبی ایمون نذاره

آلهی سوز عشقم بیشتر که  
ازین غم کردمی فارغ نشیم



سرم بالین تنم بستر نذاره  
بجز شور غمت در سر نذاره

نهد دور از ته هر کس سر بالین  
آلهی سر ز بالین بر نذاره



نه هر سوته دلیراناله ایه  
زر خسار مو و نور لاله ایه

نسوته دل چه ذونه حال سوته







ز بس مهرخت عالم فرود  
 جهان را دل بهرت سینه سوزه  
 فلک را شیوه دایم اینچنین بود  
 که هر جا چشم امیدی بدوزه  
 غم عشقت ز گنج رایگان به  
 وصال ته ز عسر جاودان  
 کفنی از خاک کویت در حقیقت  
 خدا دونه که از کون و مکان به



صدای چاوشان مرده آیه  
 بکوش آوازه ..... آیه  
 رفیقون میرون نوبت بنوبت  
 وای آنروز یک نوبت برته آه



چه خوش بی مهربانی هر دوسر بی  
 که یکسر مهربانی در دسری  
 اگر مجنون دل شوریده داشت  
 دل لیلی از آن شوریده تر بی  
 ز دست عشق هر شو عالم این بی  
 سر بریم خشت و بالینم زمین بی  
 خوشم این بی که موده دوست دیرم  
 هر آن ته دوست داره حالش این بی



اگر جایت بچرخ چارمین بی  
دو مت گرگ مرگ اندر کمین بی  
وگر صد سال در دنیا بوی  
در آخر منزلت نیر زمین بی

بگورستان گذر کردم صبحی  
شنیدم کله با خاک میگفت  
که این دنیا میآرد بجا  
شنیدم ناله و افغان و آهی

هراون کس مال و جاهش بشیر بی  
اگر بر سر نهند چون خسرو نمانج  
دلش از درد دنیا ریشتر بی  
بشیرین جاننش آخر نیشتر بی

عزیزون از غم و درد جدالی  
گر فاقم بدم غریت و درد  
چشمونم نماده روشنائی  
نه یار و همدی نه آشنائی

دل شاد از دل زارش خبرنی  
نه تقصیر ته این رسم قدیمه  
سلامت روز بیمارش خبرنی  
که آزاد از گرفتارش خبرنی



نصیب کس نبی در دل مو که بسیاره غم بجا صل مو  
کسی بو از غم و در دم خبر د آ که داره مشکلی چون مشکل مو

بلا مردش بلام دلبرم بی سخنمای خوش تاج سرم بی  
اگر شاه هم بخشد ملک شیراز بیان بهتر که دلبر در برم بی

ز دل مهر رخ تو رفتنی نی غم عشقت بر کس گفتنی نی  
ولیکن سوزش مهر و محبت میان مرد مون بهنفتنی نی

تو که خورشید اوج دلربائی چوین بی رحم و سنگیندل چرا  
با قول آن همه مهر و محبت با خسر راه در رسم بیوفائی

نه بوروزم بغیر بیستاری شوون بیداری و افغان وزاری  
بن سوزه دل بر دور و نزدیک تبه از سنگیندلی پرواننداری

خط جواد شیرینی « پایان کتاب » ملک الخطاطین





زیباترین کتابهای چاپ ایران

## دیوان حافظ

متن کامل صحیحترین نسخه اشعار حافظ با تلفظ ویر  
و تابلوهای متعدد با خط خوب و نفیسترین چاپ و جلد

## رباعیات خیام

زیباترین چاپ همراه با تفسیر ویر و تابلوهای رنگین  
با خط خوب و کاغذ و چاپ و جلد عالی.

## غزلهای شمس تبریزی

مجموعه زیبایی از پرشورترین غزلهای برگزیده شمس  
با تصاویر مستند و تذهیب با خط خوب و جلد عالی

## فالنامه حافظ

دارای ۵۰ کارت مصور و رنگین و ۵۰ غزل شیوایی  
حافظ با چاپ لوکس در یک جبهه زیبایی پلاستیکی



شماره ثبت کتابخانه ملی: ۹۶۵-۱۲/۷/۲۵۲۵

بها: ۱۰۰ ریال

مؤسسه انتشارات امیرکبیر